

ح . صدیق

هفت مقاله

پیرامون فولکلور و ادبیات مردم آذربایجان



ح . صدیق

هفت مقاله

پیرامون فولکلور و ادبیات
مردم آذربایجان

انتشارات دنیای دانش



دانشگاه دینامی دانش

- هفت مقاله
- سردآورنده پروین آقا جانزاده
- چاپ دوم ، ۲۵۳۲۰
- انتشارات دینامی دانش
- تلفن ۶۶۰۳۷۹
- شاهرضا ، اویل خیابان دانشگاه
- چاپخانه صبح امروز
- تلفن ۳۱۲۱۲۱
- تیراژ ۳۰۰۰

فهرست

هفت مقاله‌یی که در این مجموعه گرد آمده، پیش از این یک بار در مجله‌های تبریز و تهران چاپ شده است. در چاپ دوم گذشته از دستکاری و مقداری تغییر، برخی از متن‌های بومی و شواهد شعری و جز این‌ها حذف شد. مقاله‌ی اول و دوم در هفته‌نامه‌ی «مهدآزادی هنر و اجتماع» چاپ تبریز، مقاله‌ی سوم و پنجم و ششم در مجله‌ی خوش، مقاله‌ی چهارم در مجله‌ی پیام نوین و مقاله‌ی هفتم در مجله‌ی ارمغان چاپ شده بود.

مقاله‌ی اول :

۲-۴۲ پیرامون حماسه‌های دده قورقود

مقاله‌ی دوم :

۶۱-۶۳ سخنان منظوم و ترانه‌های بومی آذربایجانی

۱. سرودهای سایا

۲. ترانه‌های ایام مخصوص

۳. دوزگی‌ها

مقاله‌ی سوم:

۸۴-۹۴ افسانه‌های محلی آذربایجان

مقاله‌ی چهارم:

۸۷-۹۳

ادبیات عاشیق‌ها

مقاله‌ی پنجم:

۹۳-۱۱۶

ادبیات عامیانه‌ی مردم ترکمن صحرا

۱. داستان‌ها
۲. ارتاکی‌ها
۳. آتالارسُؤزو
۴. متل
۵. آیدیه

مقاله‌ی ششم:

۱۱۷-۱۴۰

پیرامون برشی مواد فولکلور دردهات اطراف هریس

مقاله‌ی هفتم:

۱۴۳-۱۹۸

محمد باقر خلخالی و مثنوی تعلبیه

- مدخل
اطلاعات ما در بارهی خلخالی
ملاغلی زنجانی
زاد و بوم خلخالی
تولد و مرگ
خانواده‌ی خلخالی
آثار خلخالی
مثنوی تعلبیه
داستان آبستن
تحلیل کتاب
تأثیر از فولکلور

۱

پیرامون حماسه‌های دده قورقود

روند پیدایی گویش آذری در سده‌ی چهارم و پنجم به فرجام رسید. در این دوره، مرزهای اراضی تحت سکونت آذربایان معین شده، نشانه‌های کلی مدنیت این مردم پدیدار گشته بود.

در آن عهد، در آذربایجان ادبیات دردو اساس تکامل می‌یافتد. نخست آفرینش شفاهی مردم و دیگر شعر رسمی بود. در میان اهالی شهری آثار شاعران حرفه‌یی - نظیر قطران تبریزی، خاقانی شیروانی و نظامی گنجوی - شهرت داشت و در میان کوچ نشینان نیز - که هنوز اسکان نیافته بودند و که گاه به شهرها سر بر زیر می‌شدند - خلاقیت اوزان^۱ (= عاشق)‌ها جاری بود. داستان‌های حماسی «دده قورقود» - که هنرین اثر مكتوب آذری - در این دوران خلق شد.

در این زمان، روستاییان خانه به دوش، به خلاف روستاییان اسکان یافته، زندگی عشاپری داشتند و دامپروردی می‌کردند. زندگی آنان

1. Ozan

با فرهنگ نوپای شهری بیگانه بود. حتا بسیاری از قبایل دین اسلام را نپذیرفته بودند و با آن که آگاهی‌های بسیار سطحی از آن داشتند. گاهی نیز از اطاعت حکومت مرکزی سر بازمی‌زدند و وزیر نفوذ ریش - سفیدان قبیله‌ها زیست می‌کردند، در اطراف قهرمانان طوایف گرد می‌آمدند و اسلحه به دست از دام‌ها و چراگاه‌ها نگهبانی می‌کردند. این قبایل مسکن و مأوای دائمی نداشتند. در ییلاق و قشلاق، توی آلاچیق‌ها و به همراه دام‌ها زندگی می‌کردند.

«اوزان»‌ها در میان افراد قبیله‌ها از احترامی خاص برخوردار بودند. این خنیاگران، قوپوز بر دست، ایل به ایل و او به به او به می‌گشتنند و نام سرفرازان قبایل را در سروده‌های خود جاودانه می‌کردند. منظومه‌می سرودند، داستان می‌گفتند و در عین حال به مثابه‌ی ریش سفید و دانای قوم، مردم را در حل دشواری‌های زندگی یاری می‌نمودند. اوزان‌ها نیاکان عاشیق‌های کنوئی بودند و نامبردار ترین و ماهر ترین آنان «دده» نامیده می‌شدند.

حماسه‌های نامبردار «دده قورقود» نیز از آثار خلاقه‌ی این اوزان‌هاست.

حماسه‌های «دده قورقود» یادگار سده‌ی پنجم و چهارم هجری و کهن‌ترین اثر مکتوب به لهجه‌ی آذری است. از زندگی و سنن قوم باستانی اوغوز، پیش از آن که به آذربایجان بیایند و در مناطق سرسبز این دیار اقامتم کنند، سخن‌ها می‌گوید. که در سده‌ی پنجم هجری از

سوی شخصی ناشناخته به جهان علم، در مجموعه‌یی به نام «کتاب ددم قورقود علی لسان طائفه اوغوزان» صورت مکتوب یافته و به دست مارسیده است.

اوغوزان قومی بوده‌اند متشکل از ۲۴ عشیره‌ی بزرگ و کوچک که به حال خانه بهدوشی زندگی می‌کرده‌اند. محمود کاشفری در «دیوان لغات الترك» نام ۲۲ عشیره‌ی این قوم را آورده است. بیشتر تاریخ - نگاران اسلامی نیز به آن اشاره کرده‌اند. نام هر ۲۴ عشیره به روایت «جامع التواریخ» چنین است:

«فایی، بایات، آلقادرا ائولی، قارا ائولی، یازد، دؤگن، دودورغا، یاپرلی، آفسار، قیزیق، بیگ دیلی، قارقین، بایندر، بچنه، چاولدور، چبنی، سالور، ائیمور، آلا یونتلی، بیکدیر، بوغدوز، ییوا، اووه‌گیر، قینیق.»^۱

اوغوزان در نیمه‌ی نخست سده‌ی چهارم هجری، در فاصله‌ی میان دریای خزر و رود جیحون، در اطراف منطقه‌ی فاراب (به روایت محمود کاشفری: قاراچق) و اسفیجاب می‌زیستند. که بنابر روایت «حدودالعالم»، قشلاق ملک اوغوزان در سده‌ی چهارم بوده و بیست منزل از فاراب فاصله داشته است.^۲

۱- نام‌ها با تصرف در طرز نگارش داده شد. رک. خواجه رسید الدین فضل الله همدانی «جامع التواریخ».

۲- حدودالعالم، چاپ تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۲۴.

به گفته‌ی «ابن حوقل» در انجام سده‌ی چهارم فقط نزدیک هزار چادر از اوغوزان به‌اسلام گردن نهادند.^۱

بنابه‌اشاره‌ی «ابن خردادبه»، عبدالله بن طاهر (زمان امارت ۲۱۳-۲۳۰) هزار اسیر و شصت هزار درهم از اوغوزان گرفته بود.^۲

این گفته‌ها همه نشان می‌دهد که پیدایی قوم اوغوز در اوایل اسلام به‌انجام رسیده بود.

تشکل اوغوزان در آذربایجان و سوی‌های آن نیز مربوط به همین زمان هاست. پیش از سلجوقیان، به گفته‌ی یکی از مورخان، ترکانی که به آذربایجان سرازیر می‌شدند، «همچون ملغ در دشت‌ها، کوهستان‌ها و قلعه‌ها پراکنده شدند». به دیگر سخن، توان گفت که روند پیدایش مردم آذری پیش از سده‌ی پنجم هجری به فرجام رسیده بود. در این دوره میان مناطق کوناکون این سرزمین کم و بیش روابط اقتصادی برقرار بود. مرزهای اراضی تحت سکونت آذربایان معین شده، علایم کلی فرهنگ این مردم پدیدار می‌شد. پیدا و نشان گویش همگانی آذری و تکامل روزافزون آن، در تشکل مردم این دیار نقش اساسی بازی می‌کرد.

آذری کهنه که از خانواده‌ی زبان‌های اورال آلتاییک

۱- صورة الارض ص ۵۱۱

۲. المسالك والمسالك؛ ص ۳۷ و ۳۹

بود و آذری معاصر صورت تکامل یافته‌ی آن است، لهجه‌های موجود پیشین را در گستره‌ی پهناور تحت فشار قرار داد و زبان همگانی شد و سنت‌های تاریخی و مدنی بومیان را در آمیزه‌ی بافرهنگ نوین نگه داشت و مدنیت بدیع و نو ظهور آذری ظاهر کشت.

در این شرایط، حتا برخی از فئودال‌ها و بردهدارانی که در این کوشه و آن کوشه‌ی این سرنمین می‌زیستند و به ادعای «احمد کسری» بازماندگان شهر یاران ساسانی بودند، در برابر نفوذ و گسترش او غوزان تسلیم شدند. مثلا، به گفته‌ی همو، «وهسودان روادی» او غوزان را استقبال کرد و حتی دختری از آنان را به زنی گرفت، و قطران شاعر دربار وهسودان قصیده‌هایی در ستایش ریش سفیدان او غوزان سرود.^۱

پس از فتوحات سلجوقیان، سرنمین آذر یا یجان به تمامی از آن این مردم شد تا آن که در فرجام حکومت مغولان، سلطنت بومی «قاراقویونلو» را تشکیل دادند و سپس به دستیاری شاه اسماعیل ختایی حکومت صفوی را بنیان ریختند و حاکمیت ولایات دیگر را هم به دست گرفتند.

قصد از دادن این چشم‌انداز تاریخی، بحث ازمنشاً آذریان نیست، بلکه تعیین انتساب «کتاب دده قورقود علی لسان طائفه

۱. احمد کسری، «شهر یاران گمنام»؛ ص ۷۵.

اوغوزان» به مردم آذربایجان است.

باری، نخستین دستنویس «کتاب دده قورقود»، اول بار در آغاز سده‌ی ۱۹ میلادی در کتابخانه‌ی سلطنتی در سدن آلمان کشف شد. و برای نخستین باز، «فیلیشر» آلمانی در مجموعه‌ی خود (ش ۸۶) از آن سخن گفت. واولین کسی که در اروپا از این دستنویس استفاده کرد، «دیتس»، آلمانی بود که ترجمه‌ی ناقص از حماسه‌ی «تپه گوز» (= غول یک چشم) را به آلمانی منتشر ساخت و این حماسه را با «اویدیسه»‌ی هومر به مقایسه نهاد و اظهار نظر کرد که هومر در سرودن «اویدیسه»، از این اثر بھرہ جسته است و دستکم از مضمون آن خبر داشته است.

سپس «فلد که» و «و. بارتولد» به بررسی و ترجمه‌ی آن پرداختند. بارتولد متن حماسه‌ی «دلی دومرول پسر دو خاقو جا» را با ترجمه‌ی روسی و مقدمه در سال ۱۸۹۴ چاپ کرد و نیز باقی متن را برای نشر آماده ساخت که پس از مرگش و در سال ۱۹۵۰ چاپ شد.

در ترکیه نیز اول بار معلم رفعت اثر را به الفبای عربی، در سال ۱۳۳۲ ه. (۱۹۱۶ م.) در استانبول چاپ کرد. و اورخان شایق کوکای دانشمند ترک متن صحیح و کامل آن را در سال ۱۹۳۸ به چاپ رساند. در همان سال، نشر دیگری در باکو به الفبای لاتن از آن درآمد.

در سال ۱۹۵۲ پروفسور «رؤسی» خاورشناس ایتالیایی، دستنویس دیگری از این اثر را در واتیکان یافت و با مقدمه‌یی در همان سال

منتشر ساخت. سپس متن انتقادی آن را دکتر محرم ادگین در آنکارا در ۱۹۵۶ به چاپ رسانید و اخیراً مجموعه‌یی عظیم و عالمانه در این زمینه که حاوی متن دقیق و علمی و شرح و تفسیر لغات و اصطلاحات و فهرست نامها و گزارش افسانه‌های بومی فولکلور یک‌متاثر از کتاب دده‌قولقدود و چکیده‌ی پژوهش‌های دده‌قولقدود شناسان است، به همت شایق گوکیای دربیش از ۱۰۰۰ صفحه و با چاپی مرغوب منتشر شده است.^۱

در سال‌های اخیر دو ترجمه‌ی انگلیسی نیز از آن به انجام رسید که یکی در امریکا و دیگری در انگلستان چاپ شد^۲ و توجه انبوه پژوهشگران و شیفتگان مدنیت بشری را به گنجینه‌ی فولکلور غنی و فرهنگ سرشار آذربایجان جلب کرد.

پژوهشگران این حماسه‌ها، پیرامون شخصیت تاریخی دده‌قولقدود، مضمون حماسه‌ها، اهمیت تاریخی و مدنی این اثر کهن و زبان و اسلوب نگارش آن به تدقیقات دامنه‌داری پرداخته‌اند. مثلاً بارتولد خاور - شناس نام آور روس، از آغاز جوانی تا فرجامین روزهای زندگی خود به پژوهش این سرگرم بود. وی برای نخستین بار اظهار نظر کرد

1. Orhan Saik Gukyay , «Dedem Korkud un-Kitab» 'Istanbul' 1973

۲. کتاب اولی توسط توسط «فاروق سومر» و به دستیاری دو همکار امریکایی وی، و کتاب دومی بوسیله‌ی انتشارات «پنگوئن» چاپ شده است.

که محل حوادث حماسه‌ها جایی جز آذربایجان نیست. پژوهش‌های بعدی نیز این نظر را به اثبات رساند.

نام‌های جای‌ها و آبادی‌های آذربایجان مانند گنجه، بردع، دربند، شرور، رودالینجه، قلعه‌ی الینجه دره‌شام، گؤیجه کؤل و جز این‌ها با رها در اثر تکرار شده است. رخدادها در این محل‌ها اتفاق می‌افتد و قهرمانان حماسه‌ها با ارمنیان، گرجی‌ها و آبخازها و طالش‌ها همسایه‌اند. جهانگردان و سیاحان قرون وسطاً نیز در ضمن صحبت خود از مدنیت آذربایجان، به وجود خاطره‌های این حماسه‌های قهرمانی مردم بارها اشاره کرده‌اند؛ مثلاً «ولیاچلبی» در «سیاحت‌نامه»^۱ خود می‌نویسد که هزار دده قورقود را در دربند دیدم. شیر و انشاهان به این مزار اعتقاد و احترام دارند».

یا مثلاً «آدام اولئاری» که در سال ۱۶۳۸ به شرق سفر کرده است، می‌نویسد که «گور قازان خان و زنش بورلاخاتون و نیز مزار دده قورقود را در دربند زیارت کردم».^۱

ویژگی‌های بیانی، اسلوب نگارش و فورم حماسه‌های نیز آذری است. هنوزهم بسیاری از کلمات و تعبیراتی که در متن کتاب آمده است، ورد زبان مردم آذربایجان موجود است، و در زبان‌شناسی ترکی به آن‌ها «تعبیرات خاص لهجه‌های آذری» اطلاق می‌شود، یعنی در دیگر مناطق ترک‌زبان

۱. سیاحت‌نامه اولیاچلبی، ج ۱، استانبول ۱۳۱۴ ه.

مورد استعمال ندارد. مانند اصطلاحات «شیلله، بله مک، سکسنمه» که چند تعبیر خاص آذربایاند و در این کتاب به کار گرفته شده‌اند.

به طور کلی اثر، از لحاظ مخزن واژگان، ساخت گرامری و گنجینه‌ی تعبیرات، بیش از هر لهجه‌ی تر کی دیگر، به آذربایان زدیک است. در نظرهایی که در ترکیه به عمل آمده، هرسه اصطلاح «بله مک» در معنای «قنداق بیچیدن بچه» را، معلم رفت اولین ناشر «کتاب دده قورقود» در ترکیه، به صورت «بلمک» تحریف کرده و معنای آن را نفهمیده است. ترکمن‌ها نیز در برابر این تعبیر، اصطلاح «قنداماق» را دارند. به جای «شیلله» نیز «شاپیاق» به کار می‌برند. همچنین دانشمندان ترک، معنای واژه‌ی «سکسنمه» مترادف «دیسکینمه» در معنای «جاخوردن» را نتوانسته‌اند دریابند. معناهای غریبی نیز در برابر واژه‌ها و تعبیرات دیگر داده‌اند. مثلاً «قارمالاماق» به معنای «چنگکزدن» را «در تاریکی از این سو به آن سو حرکت کردن!» معنی کرده‌اند. در صورتی که این واژه‌ها که متخصصان ترک از معنی کردن آنها عاجز بوده‌اند، در محاورات روزمره‌ی هر آذربایجانی به کار می‌رود. از لحاظ فورم نیز، تشریح و گزارش حادثه‌ها به صورت نثر، و مصاحبه‌ی قهرمانان در شکل نظم و شعر داده شده است. به این فورم در ادبیات شفاهی آذربایجان «داستان» می‌گویند که ما در فارسی از آن به «منظومه» تعبیر می‌کنیم.

منظومه‌های آذری در واقع رمان‌های عامیانه هستند که از نظر حجم بیشتر و گسترش وسیع، دارای اهمیتند و به دست عاشیق‌ها خنیاگران دوره گرد آفریده می‌شوند. عاشیق‌ها بخش‌های نثر را روایت می‌کنند و پاره‌های نظم را در ریتم‌ها و آهنگ‌های گوناگون عاشیقی می‌خوانند. هر دو پاره پیوسته و مربوط به همند. تکه‌های نظم، رایج‌ترین و سیال‌ترین فورم‌های شعری بومی از قبیل قوشما، گرایلی و بایاتی را دارند و همه، دارای ماهیت تغزلی رساؤ مؤثر و از نمونه‌های زیبای شعری‌اند که بیشتر هیجانات و اضطرابات درونی قهرمانان منظومه در آن‌ها ترنمی‌شود. چنان‌که جای جای به تعبیرهایی نظیر: «نمی‌توان به سخن گفت، باید با ساز سرود!» یا «او گرفت و چنین سرود!» و یا «گرفت و بینیم چه پاسخ گفت، من عرض کنم، شما بنیو شید!» و غیره برمی‌خوردیم.

تکه‌های نثر در عین حال که ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین اشکال نحوی زبان را داراست، زیباترین و دلنشیین‌ترین تعبیرات و تشبیهات دلپذیر طبیعی عامیانه را دارد. عاشیق‌ها در این‌جا، از گنجینه‌ی واژگان و تعبیری زبان مردم بهره‌ور می‌شوند و به دنبال هم، قافیه‌ها و تعبیرهای بومی وارد منظومه می‌کنند. مانند: «اگر دریاها مر کب می‌شد و بیشه‌ها قلم، نمی‌شد شمار دارایی او را نگه داشت؟» یا «خود را هفت قلم آرایش داد و ماه چهارده شبی در خشان شد و رو در روی او ایستاد.» یا «سخاوت خالق جوشیده بود و هنگامی که زیبایی بخش می‌کرد،

نخستین خط را از آن این دختر کرده بود.» و یا «از سرپوشید و در پا قفل زد و از پاپوشید و در سر قفل زد.» وغیره.

منظومه‌ها در مجالس سرور مردم سروده می‌شوند. نظیر جشن-های عروسی که چند شب پیش از جشن سرایش آن آغاز می‌شود. اکنون عاشيق‌ها این کار را اغلب در قهوه‌خانه‌ها می‌کنند. برخی از از عاشيق‌ها، منظومه‌بي را چندین روز و شب تعریف می‌کنند. برخی دیگر، آن را هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌دهند. عاشيق وقتی دید منظومه به طول انجامید و شنوند کاش خسته شدند، درمیان منظومه، فصه‌های کوتاه طنزی و هجوی موسوم به «قارا وللی Qaravalli» داخل می‌کند و ترانه‌های نشاط‌انگیز می‌خوانند.

با عاشيق‌هادر گذر از توصیف حادثه یعنی حادثه‌ی بهدیگر، از ماهرا انه ترین اصول داستان سرایی بهره می‌گیرند. معمولاً برای جلب توجه و علاقه‌ی شنوندگان خود، حادثه‌ی را ناتمام می‌گذارند و مثلاً کویند «حالا آرزوی را در خانه‌ی تات داشته باشید، بشنویم از قمیر که به شکایت پیش‌خان رفت.» یامثلاً: «دلی Dali ها در زندان بمانند، از کی بگوییم؟ از کور او غلو در چنلی بیل.» و مانند آن.

منظومه‌های آذربایجانی را فولکلور‌شناسان معاصر، در دو گونه‌ی «منظومه‌های حماسی» و «منظومه‌های غنایی» نوعبندی کرده‌اند. در منظومه‌های حماسی که مهم‌ترین آن‌ها، منظومه‌های نام آور «کور او غلو»، «قاچاق‌نبی»، «قاچاق‌کرم»، «ستارخان» وغیره هستند، مبارزه

های حق طلبانه‌ی مردم در درازنای تاریخ پر فراز و نشیب تصویر شده است. برخی از آن‌ها، نظیر منظومه‌ی «کوراوغلو» از نامبردارترین آثار فرهنگی بشری هستند.

نوع عظیم و کسترده منظومه‌ها، منظومه‌های غنایی و عاشقانه‌اند که پر بازترین بخش فولکلور آذربایجان را تشکیل می‌دهند. این گونه منظومه‌ها، به خلاف منظومه‌های حماسی، محصول زمان صلح و دوران آرامش تاریخ این سرزمین است. فهرمانان این گونه منظومه‌ها پیام آوران دلباختگی، وفا، صداقت، دوستی و عشق هستند.

در این منظومه‌ها، پیوسته دوقهرمان اصلی موجود است: عاشق و معشوق. تاروپود منظومه را عشق این دلباختگان شویده حال، تلاش برای رسیدن بهم و نوشیدن باده‌ی وصال و ناکامی‌هاشان تشکیل می‌دهد. به نظر پروفسورد محمد حسن تهماسب، فولکلور شناس معاصر می‌توان همه‌ی منظومه‌های غنایی را مرکب از سه بخش عمده‌ی زیر دانست:

۱) زاده شدن و پرورش اولیه‌ی فهرمانان.

۲) دلدادگی و آغاز ماجرا.

۳) انجام و اوج غم‌انگیز یا شادی آفرین منظومه.

هر یک از منظومه‌ها، متناسب با زمان و اوضاع زندگی و معیشت مردم هر دوره شکل می‌گیرد و پایان می‌پذیرد. از طریق هر کدام،

آرزو و اندیشه‌یی بیان می‌شود که زاده‌ی طرز زندگی مردم است. دردو بلایی که قهرمان دچار آن می‌شود، مصیبیتی است که گریبانگیر مردم است. و حتا نام قهرمان، متناسب با بلا و مصایبش نیز تغییر می‌کند. چنان که محمود می‌شود «کرم»، رسول می‌شود «غريب» و جز این‌ها.

در بیشتر منظومه‌های غنایی روماتیک، قهرمان به وصال می‌رسد:

مشوقه‌ی خود را پس از رویا رویی بادشخوارترین موائع سر راه، بر می‌گیرد و بهزادگاه خویشن بر می‌گردد. مثلاً منظومه‌های غنایی «عاشق غریب»، «عاشق عباس و گولگزپری»، «شاه اسماعیل»، «علی‌خان پیری خانیم» وغیره چنین‌اند.

دربرخی دیگر، چنان که در «آرزو و قمبر»، مبتلای جدایی ابدی دردانگیز و فاجعه‌آمیزی می‌شود. فرجام محنت‌بار این گونه منظومه‌ها که از اوضاع پرمشقت و فلاکت بار زندگی دوره‌های کوناگون مردم تاریخ این سرزمین تغذیه می‌شود، شنوونده راساخت‌ها متاثر می‌کند و به تفکر و امیدار و به نوحه‌های پرسوز و گداز که تبدیل به درامی شکوه‌مند شود، همانند است. در این گونه منظومه‌ها، همپایی برخی اندیشه‌های محدود و مجرد خرافی، نظری تبلیغ بی‌اعتباری دنیا و بی‌وفایی خوبان و اعراض از نعمت‌های این جهانی وغیره، افکار فلسفی و اجتماعی عامه‌ی مردم پیرامون جهان وزندگی

وهم چنین آرزوها و تمنیات آنان و وضع معيشتی شان نیز انعکاس پیدا می کند.

به هر انجام، یک اصل همیشه در منظومه ها پابرجاست و آن ستیز و بارزه قهرمانان با موافع سر داه وصال است. در این مبارزه، قهرمان اغلب متکی به نیروی خود و قوای مادی جهان است. رویارویی نیروهای شر، دزدان سر گردنه و حتا سپاهیان حکام ولایت هامی ایستد، ستیز می کند و غلبه می زند و معشوقه خود را از چنگال آنان می رهاند. در بسیاری دیگر اغلب استاد ساز و سخن است و با هنر عاشقی به مبارزه می رود. چنان که در منظومه های «عاشق غریب»، «عباس و کولگز»، «عاشق قوربانی» وغیره می بینیم. در این نوع منظومه ها که گاهی بر اساس هنرنمایی و مهارت های عاشقی بُنیان می گیرد، طرف مقابل قهرمان یعنی نیروی شر و بدی نیز، از هنر عاشقی بهره ور و مغر وربه آن است. و قهرمان با او به مسابقه، و به دیگر سخن به «مشاعره» می نشیند و سرانجام از او می برد و «ساز» خود را می بوسد و بر سینه می فشارد و بی رنج و تعب به وصال می رسد. چنان که «عاشق عباس» به دنبال شاه عباس که کولگز پری، تنها معشوقه او را به زور به حرم سرای خود برد بود، با تنها ساز خود از تو رفارقان (= آذربایجان کنونی) تا اصفهان می آید و با او ستیز «عاشقانه» می کند.

گاهی نیز در چنین منظومه ها، نیروهای موهوم و خارق العاده وارد می شوند و قهرمان را یاری می کنند. مثلا «حضر» در منظومه های

«عاشق غریب»، قهرمان منظومه را در عرض سهروز به موطن خود باز می‌گرداند. درحالی که کسی نمی‌توانست آن راه راچهل روزه طی کند. و یا آن که، مثلاً بازیافت روشنایی چشمان خود در «شاه اسماعیل و گلزار»، رهایی قهرمان از چنگال مر گک در «عاشق قوربانی» به دست نیروهای مافوق طبیعی و غیره، از این قبیل است. این مورد، ویژگی بیشتر افسانه‌های آذربایجان نیز است که از گذشته‌های پسیار دور و باورهای ابتدایی مردم تغذیه می‌کند. ولی این حادثه‌ها، بهیچ روی، جریان اصلی منظومه‌ها نیست و حتاً چه بسا که به آن‌ها، آب ورنگ مادی و هیجان آور نیز داده می‌شود. چنان که نفرین‌های قمبر در منظومه‌ی «آرزوی و قمبر» اساساً ماهیت غیر روحانی دارد و بیشتر میان گر هیجانات و اضطرابات قلب پاک و بی‌آلایش قهرمان ساده و بی‌چیز و ستمدیده‌ی منظومه است تا نشانگر قوای متافیزیکی.

باهمه‌ی این‌ها این مسئله از آن جانانشی می‌شود که اساساً مبارزه در منظومه‌های حماسی فرق عمده دارد. در انواع حماسی، قهرمان منظومه در راه منافع مردمان جامعه و علیه ستمگران، شکست‌ها، اشغال‌ها و استیلاها سخن می‌رود. مبارزه‌های فداکارانه در راه نجات میهن از چنگال اشغال گران بیگانه و یا از ستم فئودال‌های محلی تصویر می‌شود. ولی در منظومه‌های غنایی، به جای این مسایل سیاسی، اقتصادی از دلدادگی و محبت سخن به میان می‌آید، از مبارزه‌ی گفتگومی شود که علیه نیروهای سیاه که موافع سر راه وصال هستند برپا شده است.

ودر هر حال گرچه این حادثه‌ها و تصویرهای برای جوامع مشرق زمین در دوره‌ی فئودالی گذشته، تپیک است، ولی ستیزی نیست که در «کوراوغلو» یا «قاراملک» یا «نبی» و یا در «شاه اسماعیل- تاجلی» در راه منافع ملی و میهنی می‌رود.

این‌جا نه تنها معنا، مضمون و مقصد فرق می‌کند، حتاً وسایط نیز متفاوت است. این جابه قمه، تیر، گرز، پولاد، کمند، جامه‌ی آهنین، سپر، تیغ مصری، ششپر وغیره نیازی نیست. سلاح مبارزه‌در منظومه‌های غنایی عبادت از ساز و سخن، آهنگ و نوا، رقص و ترانه و سخن کفتن بالبداهه است. این‌جا قافیه‌ها تجنبیس‌های بی‌حد و شمار جای‌تیرها و نیزه‌های فراوان حمامه‌ها رامی‌گیرد. وهمین جاست که گرچه می‌دانیم منشأ ارزش‌های معنوی و جلوه‌های هنری، همه، طبیعت و زندگی مادی انسانی است، جای پای اشکال گوناگون اندیشه‌های قرون وسطایی دیده می‌شود و خرافه‌ها می‌توانند در خلاقیت بدیعی انسان‌های ساده راه یابند.

ولی چنان‌که گفتیم، در این منظومه‌ها نیز که از نظر فورم زنگیره‌بی‌مر کب از پاره‌های بهم پیوسته‌ی منتشر و منظوم بدیعی است اصل همان ستیز است تا حد فداکاری و از جان گذشتگی در برابر خصم نیر و مند و پر قدرتی که نیروی شر و مانع بهم رسیدن دلدادگان منظومه و مردم عادی است، منظومه را از ماهیت تجریدی و انتزاعی بیرون می‌آورد و به آن معنایی همگانی و مردمی می‌دهد.

اما حماسه‌های دده قورقود، کهن‌ترین نوع این منظومه‌ها، به تمامی دگر گونه‌اند. در کوچه‌های منظومه‌ها، آمیزه‌یی از حماسه و تغزل جاری است. قهرمانان مانند همه‌ی قهرمانهای حماسی مللی گوناگون با دشمنان داخلی و خارجی خود ستیز می‌کنند، دل می‌بازند، کارهای مافوق بشری انجام می‌دهند. گاه در دنیای خارج از جهان انسان‌ها سیر می‌کنند، زمانی به انسان‌ها محبت می‌ورزند، گاه گداری نیز با هیبتی غیر انسانی با بشریت دشمنی می‌کنند و در هاله‌یین از اساطیر، زندگی سر می‌دهند.

«کتاب دده قورقود» متشکل از دوازده حماسه و یک مقدمه است. این حماسه‌ها، هر یک به دست اوزان‌ها – نیاکان عاشیق‌ها – آفریده شده است، اما در همه‌ی آن‌ها از دده قورقود نامی هست. اساساً همه‌ی حماسه‌ها منسوب به او هستند. اوست که به قهرمانان نام می‌بخشد، «بوی» می‌سراید و حماسه سر می‌دهد.

دده قورقود کیست؟ در باره‌ی شخصیت دده قورقود گفتگوهای متناقضی رفته است. آنچه مسلم است، و پژوهشگران به اثبات آن نایل آمده‌اند، این است که وی شخصیتی تاریخی بوده است و در صدر اسلام در میان اوغوزان می‌زیسته است.

از جمله دلایل اثبات این مدعا، تصریحی است که مؤلف «جام جم آین» کرده به این که «قاراخان» بزرگ قوم اوغوز، «فورقود

آتا» یا «دده قورقود» را پیش پیغمبر اسلام فرستاد و او به همراه اهالی اسلام پارسی اسلام آورد و برای تبلیغ به میان اوغوز بزرگشت.^۱

و علاوه بر آن در مقدمه‌ی خود «کتاب دده قورقود» تصریح شده است که: «نزدیک به زمان رسول علیه السلام، در قبیله‌ی موسوم به بایات، کسی به نام قورقود آتا ظهرور کرد»^۲.

باز در همانجا آمده است که: «وی دانای قوم اوغوز بود، غیگویی می‌کرد، از رویدادهای آینده خبر می‌داد و حق تعالی به دلش الهام می‌فرستاد»^۳.

از کلمه‌ی «بیلی جی» که در اینجا به «دانای» بسر گرداندیم، مفهوم کاهن، اولیا و صاحب کرامات مستفاد می‌شود.

امیر نظام الدین علیشیر نوایی در «نسایم المحبه» و ابوالقاضی بهادرخان در «شجره‌ی تراکمه» و خواجه رشید الدین فضل الله همدانی

۱ - «انسیکلوپدی اسلام»، ماده‌ی «كورقود آتا»؛ و مجله‌ی «تورک دیلی و ادبیاتی در گیسی»، ش. ۶.

۲ - عین متن چنین است: «رسول علیه السلام زمانینا یاقین، بایات بویوندان قورقود آتا دئرلر بیر آر قو پدو».

۳ - عین متن: «اوغوزون اول کیشی تمام بیلی جی سی ایدی. نه دئرسه، اولور ایدی. غیبدن دور لو خبر ار سؤیلر ایدی، حق تعالی اونون کؤنلونه الهام ائدهر ایدی».

و جز این‌ها نیز، او را با صفاتی نظیر: «دانای گذشته‌ها، آگاه از آینده و صاحب کرامات» توصیف می‌کنند.

«جامع التواریخ» خواجه رسیدالدین، نخستین منبع تاریخی مکتوب است که نام دده قورقود در آنجا آمده است، در قسم: «تاریخ اغز و ترکان و حکایات جهانگیری».

گذشته از این‌ها، در متونی نظیر: «در رالیجان»، «تاریخ دوست سلطان»، «سلجوق‌نامه»‌ی یازیچی اوغلو، «رساله من کلمات اغز نامه المشهور به آقالرسوزی» و غیره نیز تلویحاً و تصریحاً بر او و «کتاب دده قورقود» اشاره رفته است.

گذشته از این‌ها، آثار بیشتر شاعران کلاسیک و همه‌ی انواع و مواد فولکور آذری مشحون از سخنان و اندرزهای منسوب به دده قورقود است. به جرأت توان گفت که همه‌ی شاعران آذری سخنان و کلمات قصار و حماسه‌های منسوب به دده قورقود را به نظم کشیده‌اند. حتی از یک شاعر آذری‌باشقانی «قول آتا» نام که تاریخ و زمان حیاتش بر عالم علم نامکشوف است، متنوی‌یی به دست آمده است که در آن جای - جای سخنان پند آمیز دده قورقود به رشته‌ی نظم درآمده است. چند بیت از این متنوی که به **گوش آذری** کهنه سروده شده، چنین است:

دده قورقود سؤیله‌دی کی دوشمانین
ئولوسو ئولسە، سئوینمن کیمسەنین

نئجه کی ٻو جمله با شلاردان ڪئچر،
جمله عالم هم بو شربتدن ایچر.

*

خوش دئمیش قورقود تحمل خوش دورور،
نیشکر تک قهری یو دماق خوش دورور.
شیطان عاغلیله ایش ایشله دیک مدام،
تا اولور بؤیله ایشیمیز شؤیله خام.
پیشقدملر سؤزون ائشیتمک کر گک،
هر نه کی پیر لر دئمیش، ائتمک کر گک.

*

کم اصیل کیشی لرین ایشی بودور،
غیبت، یالان، بهتان ائدیشی بودور.
دده قورقود دئر کی اول عاقل دورور،
سؤیله ین دئیسیر کی اول بترا دورور.^۱
و غیره.

همین گونه، حادثه‌ها، و کلمات قصار منسوب به دده قورقود در
قرانه‌ها، افسانه‌ها و دیگران انواع متون فولکلوریک منعکس شده است
شخصیت وی در این گونه افسانه‌ها، در هاله‌یی از اسطوره‌ها
پوشانده شده است. در یک افسانه آمده است که وی در خواب دید

۱- نقل از مجله‌ی «تورکدیلی و ادبیاتی در گیسی» ج ۵

گودی برایش می‌کنند و مزاری بر پا می‌کنند، بیدار شد و پا به فرار گذاشت و آواره‌ی دیارها شد. ولی هر جا که رسید، مزارش را آماده دید، تا آن که پناه برده اطراف روستا چون و در آن دیار رحل اقامت افکند، تا سی صد سال عمر کرد و همانجا بمرد.^۱

در مورد اثبات وجود تاریخی شخصیت دده قورقود، مساله‌ی لاینحلی برای پژوهشگران باقی نمانده است و در انتساب حماسه‌های «كتاب دده قورقود» به مردم آذری نیزی حرفی نیست. در اثبات این مدعای همین بس که گوئیم هنوز هم، پس از گذشت قرن‌های متعددی، می‌توان در روستاهای میان عشایر و قبایل کوچ نشین آذربایجان، به روایات و نسخه بدل‌های گوناگونی از این «اسطوره‌های دوازده گانه» دست یافت.

نگارنده خود در سال‌هایی که در روستاهای «هریس» آذربایجان معلم بودم، چند روایت از این دست را در میان مردم شنیده و ضبط کرده‌ام. از جمله روایتی است زیر نام «عزرا ییل» که در دهکده‌ی «مهرام» نزدیک هریس، از زبان «فرخ‌رضوی آذر» کشاورز چهل ساله‌ی آن زمان (سال ۱۳۴۶ش.) شنیده‌ام. این روایت، نشانه‌هایی از حماسه‌ی دیر‌سال «دلی دو مرول پسر دو خاقوچا» یکیی از حماسه‌های دوازده گانه‌ی «كتاب دده قورقود» دارد. این روایت چنین است:

۱ - «انسیکلوپدی اسلام» ماده‌ی «قورقوت آتا».

عز رائیل

مردی سوار اسب خود به عزم سیاحت ازده خارج شد. در راه به سواری بر خود و با او دوست شد. دو قایی رفتند تا بهدهی رسیدند. سوار پیاده شدو گفت: «تو اسب‌مرا نگهدار، من سری به این ده بزنم و بیام.»

مرد اسب اورا نگهداشت. سوار پیاده شد، رفت، پس از چند لحظه بر گشت سوار اسبس شد و به راه افتادند.

مرد دید صدای شیون وزاری از ده بلند شد، امام محل نگذاشت. رفتند و رفتند تا رسیدند به ده دومی. سوار باز پیاده شد، اسبش را سپرد دست مرد، رفت تویده و بر گشت و باز به راه افتادند. مرد دید توی این ده هم شیون شد. رفت تو فکر که یعنی چه؟ این سوار کیست؟ تار سیدند به ده سومی. سوار این بار هم پیاده شد، اسبش را سپرد دست مرد و رفت. مرد با خود فکر کرد اسب این مرد را سوار شوم. سوار شد دید همه‌ی دنیا زین پایش است! آدمها مثل مورچه این ور و آن ور می‌پلکند. شستش خبردار شد که این سوار، کسی جز عز رائیل نیست و علت شیون وزاری مردم دهات هم این است که می‌رود جان مردم را می‌گیرد.

از اسب پیاده شد و منتظر ماند. عز رائیل که رسید، مرد گفت: «حالا ما باهم برادر خوانده شده‌ایم، بگو بیسم از

عمر من چقدر مانده؟»

عز رائیل گفت: «_همه اش سه روز اما اگر کسی حاضر
شود جانش را به جای توبده، تو زنده خواهی ماند.»
مرد غمگین شد، بر کشت خانه، قضیه را برای پدرش
تعریف کرد و گفت:

«آیا حالا حاضری عز رائیل جان تو را عوض جان من
بگیرد؟» و سوزنی را فرو کرد به پای پدرش. سوزن به زانوی
پدره که رسید، فریاد کرد: «ای فغان! در آر، به خودت فرو
کن!»

مرد آمد پیش مادرش، قضیه را گفت و سوزن را فرو
کرد به پای او. این دفعه هم سوزن به زانوی مادر که رسید،
مادر بلند شد که: «ای امان! در آر، به خودت فرو کن!»
مرد آمد پیش زنش که از او خدا حافظی کند، حال
وقال را برایش تعریف کرد. زن گفت: «سوزن را فرو کن
به پای من!»

مرد سوزن را فرو کرد به پای زنش. سوزن آمد تا
زانوی زن، چیزی نگفت. آمد تا شکمش، چیزی نگفت.
آمد تا سرش، چیزی نگفت.

عز رائیل حکایت را برای خدا گفت: خدای عالم از
محبت زن خوش آمد. به مردم آنها شصت سال عمر عطا

کرد و به عز رائیل دستور داد جان پدر و مادرش را بگیرد!»

کسانی که حماسه‌ی «دلی درمولپس دو خاقو جا» را در «کتاب دده قورقد» خوانده‌اند، همانند کی‌های این روایت را با آن‌می‌توانند دریابند. حتی چنان‌که می‌بینید، می‌توان گفت این روایت، صورت ناقصی از آن حماسه است.

از این مثال‌ها فراوان و بی‌شمار می‌توان داد. و می‌توان آن‌ها را ده به ده و قبیله به قبیله در آذربایجان شنید و به صندوق سینه سپرده. واين‌جا نگارنده را به اطناب نيازی نیست. تنها می‌خواهم به يك ترانه‌ی عاميانه نيز اشاره کنم که در تبریز شنیده‌ام. ترانه تقطیع (۴۴+۴) دارد و کلمه‌ی چهار سیلاجی انجام هر مصراع یعنی واژه‌ی «دده قورقد»، بر گردن به‌شمار می‌رود و به صورت دسته‌جمعی خوانده می‌شود:

کلپنه آيران دئمه‌ي من، دده قورقد،
آيرانا دويران دئمه‌دي من دده قورقد!
ايگنه يه تيكن دئمه‌دي من دده قورقد،
تيكنه سؤ‌كن دئمه‌دي من دده قورقد!

باری، حماسه‌های دده قورقد، به‌تمامی محصول دوران پريشاني

۱- مفهوم اين ترانه‌ی عاميانه اين است. من نگفتم عروس جدا يی افکن است، نگفتم دوغ سير کننده است، نگفتم سوزن خوار است، نگفتم دوزنده پاره کننده است.

جامه‌ی عشايری - پدر سالاری و پیدایی واستواری مناسبات فُؤدالی است. درسر جامعه‌ی فُؤدالی - عشايری که در «كتاب دده قورقود» تصویر می‌شود، خان‌خانان «باينديرخان» حکمران بزرگ که قرار دارد. در حماسه‌ها همیشه از اونامی است.

باينديرخان نیز شخصیت تاریخی واقعی دارد. در کتاب «تاریخ جدید مرآت جهان» که در اوخر قرن دهم هجری نوشته شده، فصلی «در اوصاف باينديرخان» آمده است. بسیاری از تاریخ نگاران گذشته نیز اشاره‌هایی به‌وی دارند. از جمله دریک اثر دیگر فارسی سده‌ی دوازدهم هجری که به دست «حافظ درویشعلی چنگی بخارایی» نوشته شده، از خان‌ها و فرمافرایان قبایل بیست و چهار کانه‌ی اوغوزان درباره‌ی آق‌خان، قارا‌خان و بايندرخان شرحی آمده است.^۱

قهرمانان اصلی اثر، فازان‌خان و بهادرانیست که در اطراف او گرد آمده‌اند. همچنین از رعایا که «نیزه‌های نین» دارند، و از چوپانان نیز سخن می‌رود.

«قاراجا چوپان» نماینده‌ی مردم زحمتکش است که با دلاوری و مردانگی رودر روی دشمن می‌ایستد و با دادن دو قربانی از میان برادرانش، گله را از محاصره می‌رهاند. قاراجا چوپان نیز و مندتر و شجاع‌تر از فازان - که قهرمان سرتاسر حماسه‌هاست - تصویر می‌شود.

۱. در این باره رجوع کنید به: فخر الدین قیرزی اوغلو «دده قورقود اوغوز نامه‌لری» استانبول ۱۹۵۲ ص ۱۰

دلی دومرول نیز که فاقد نام و نشان است، حتا با عذرائیل می‌ستیزد و در نبرد بی‌امان عشق و مرگ، به عشق یاری می‌کند و پیروز می‌شود. در حماسه‌ها اغلب از فهرمانی‌های «قازان» بحث می‌رود. در حماسه‌ها از غارت شدن خانه‌اش، به اسارت افتادن خود و فرزندش و فهرمانی‌هایش سخشن به میان می‌آید و در سیماهی سرکردی می‌بارز، مردمدوس است، فداکار، با جسارت و شجاع و وفادار تصویر می‌شود. اور شکار است که چپاولگران به خانه‌اش می‌ریزند و به غارت می‌پردازند. ووی پس از آگاهی از قضیه، با «قاراجاچوبان» به دنبال دشمن می‌افتد. مادر، فرزند و زنش را از اسیری می‌رهاند و انتقامی دهشتناک از دشمن می‌ستاند.

خصم شکست خورده وقتی عقب می‌نشیند، سر راه پسر او را می‌بیند و به اسیری می‌گیرد. قازان بدون این که کسی را آگاه کند، برای نجات پسرش بر می‌گردد. اور اغافلگیر کرده به بیند می‌آورند و به سیاه‌چال‌های زیر زمینی می‌اندازند و شکنجه می‌دهند. اما قازان در مقابل آنان سر خم نمی‌کند.

به او پیشنهاد می‌شود که دشمن را تنگوید و خلاصی یابد اما او باز سرفراز نمی‌آورد و رجز می‌خواند و حریف می‌خواهد: «مرا که گرفتار ساخته‌ای بکش! از خنجر توبا کی ندارم، اصالت و آزادگیم را حفیر نتوانم شمرد!»

اوروز پسر وی هم‌چنین فهرمانی دلیل و پاکدل است. دو بار اسیر، دشمن می‌شود و در هر دوبار مردانگی نشان می‌دهد. او در راه

ناموس راضی می‌شود که از چنگالش بیاویزند و گوشت تنش را دیزه
دیزه کنند.

اوردوز پدر خود را از اسارت می‌رهاند. پدرش برای این که او
را بیازماید، خود را نشان نمی‌دهد. اوردوز در میان چنگ به تمام
خصمان غالب می‌شود حتی از پدرش هم جلو می‌زند.

قهرمانان دیگر از بیگک‌های او غوز هستند نظیر «بوز آتلی بشیره‌ک»
و «دیرسه‌خان او غلو بوغاج» که در اثر رشادت و دلیری، صاحب نفوذ و
مقام شده‌اند.

در هر صحنه، دلیری چوپان قازان خان به ویژه شایسته‌ی دقتی
خاص است. در سیماهای این «قاراچاچوپان» مبارزات و قهرمانی‌های
خلق نمایانده شده است. این قهرمان با صداقت، به تنها یی با ششصد
چپاولگر مقابله می‌کند. خصم اندیشه‌ی فریب دادن او را در سر
می‌پرورداند و وعده‌ی فرمانروایی و بیگی می‌دهد اما آنها را «اجازه‌ی پا
فراتر گذاشتن نمی‌دهد.» باتتها فلاخن خود با این ششصد تن که از
سر تا به پا مسلح‌اند نبرد دلیرانه می‌کند. دو بار ادرس کشته می‌شوند،
اما او روحیه‌ی خود را نمی‌بازد. وقتی می‌بیند سنگها یعنی تمام شد،
یک یک بزها را توی فلاخن می‌گذارد و پرتاب می‌کند. در هر بار
دو تن از دشمن را از پای درمی‌آورد تا جایی که چپاولگران خود را
می‌بازند و پا به فرار می‌گذارند و چوپان اجازه نمی‌دهد آنها حتی به
«برهای لاغر» هم دست اندازی کنند.

فلاخن او از چرم گوساله‌ای دو سه ساله است که بازویان آن

ازموی تن سه بز درست شده است. در هر بار سنگی به وزن دوازده من پرتاب می‌کند. سنگ پرتاب شده نمی‌افتد، واگر افتاد، چون گرد از هم می‌پاشد و چون خاکستر می‌پرآکند. جایی که این سنگ می‌افتد، سه سال مدام علف و گیاه نمی‌روید.

«قاراجاچوبان» این گونه وصف می‌شود:

هنگامی که شب سیاه در رسد، تو نگهبانی
زمانی که برف و باران بیاید، تو آتشبانی!
وچه دهشهای ارزنده‌ای! داری: شیر، پنیر

این چوپان با «قازان» یکجا تعریف می‌شود. او برای رهاییدن خانه وزندگی قازان، پسی دشمن را می‌کیرد وزن و برادرانش را نجات می‌بخشد.

او به سر کرده‌ی نیر و مند و متمول دشمن چنین خطاب می‌کند:
به آن اسب سرخی که زیر ران داری، تاکی و چند خواهی باید،
مگر نمی‌دانی که حتی با بز «آلاباش» من قابل مقایسه نیست؛
به آن کلاه خود گنده‌ی سرت تاکی و چند خواهی باید،
مگر نمی‌دانی که حتی با این کلاه پشمین من قابل مقایسه نیست؛
به آن سلاح شصت هنیت تاکی و چند خواهی باید،
مگر نمی‌دانی که حتی با این چوبدستی طلایی من قابل مقایسه نیست؟

به آن خنجرت چه بالی‌هان ای کافر!

مگر نمی‌دانی که حتی با این «چو ولا»ی سر کج من قابل مقایسه

نیست؟

به آن تیردان بزرگ و گشاد کمرت تاکی و چندخواهی بالید،
مگر نمی‌دانی که حتی با فلاخن سرخ بازوی من قابل مقایسه
نیست...

این چوپان فقیر در سیماهی کسی که از مرگ نمی‌ترسد،
قصاص خود را در هر صورت از دشمن می‌گیرد، و فهرمانی مبارز و
عصیانگر و بی‌بالک تصویر شده است.

در داستانهای دده‌قدوقود، زنان نیز مانند مردان دلیر و مبارزند.
محبت‌های بی‌ریا و شکوهمند زن و شوهری، مادر و فرزندی، خواهر
و برادری و صداقت دختران نامزد در داستانها ملموس است: زنانی که
در اینجا؛ تصویر می‌شوند اسب سوار، تیرانداز، جسود و دلیر و رجز
خوان و حریف جوی هستند.

زن «درسه‌خوان» وقتی می‌بیند فرزندش دیر کرد، اسبش را
سوار می‌شود و با چهل دختر ظریف تن برای یافتن او به کوستانها
سرمی‌گذارد و سرانجام فرزند زخمی‌اش را یافته و می‌آورد.

وقتی «اوروزپورقازان» به اسارت می‌افتد، مادرش «بودلاخاتون»
مسلح می‌شود و برای نجات فرزندش به میدان جنگ می‌رود و پهلوانانی
چون «قوغان» را از پا درمی‌آورد.

وما در داستانها همزمان با این فداکاریهای مادران، به ضرب
المثل بدیع «حق مادر، حق خداست» بر می‌خوریم. محبت‌های دیگر

عناصر خانواده هم شکوهمند است:

«سلجان خاتون» نامزد قاتورالی، باشیک زندگیش یکجا بر سر دشمن می‌تاخد و «یک سرقشون مال من و یک سرش مال تو» گفته می‌جنگد و دلداده‌اش را از مرگ می‌رهاند. این دختر در میان توده با صفات «کسی که تیرش به خطای نمی‌رود، پهلوانی که پیوسته دو کمان از دوش می‌آویزد» و باشکار کردنهاش معروف است.

«بانی چیچک» دختری است که قبل از عروسی نامزدش «بئیره‌ک» را می‌آزماید. اورابه‌میدان‌جنگ می‌کشد. تیر می‌اندازد. اسب می‌تاخد، کشتی می‌کیرد و پس از اینکه به فهرمانیش باور می‌کند، زنش می‌شود. در داستان «دلی دومرول» در میان انبوه نزدیکان قهرمان، تنها کسی که حاضر می‌شود جان خود را به جای دلی دومرول تسليم عذرائیل کند، زنش است که با جمله‌ی «جانم فدای جان تو باد!» فداکاری و صداقت خود را نشان می‌دهد. و محبت «قانوی». که هفتون این صداقت و پاکدلی شده بود – به جوش می‌آید و آتش خشمش فرو می‌نشیند و به پاس این محبت بی‌ریا و شکوهمند، به آن دو صد و چهل سال عمر عطا می‌کند.

در داستانها تأثیر مذهب تاحد و سیعی کم اهمیت و ضعیف است. درست است که در اینجا همه چیز صداقت دین به خود می‌کیرد: قهرمانان با کافران می‌جنگند، کلیساها را بدل به مسجد

می‌کنند، پیش از رفتن به میدان جنگ، دور کعت نماز می‌گزارند و امثال آن. لاکن هنوز احکام دینی در میان خلق خالق این داستانها جای اساسی نیافته است.

علامات بیدینی، بتپرستی و بدرویت در داستانها باقوت تمام منعکس است. قهرمانان به نیروهای طبیعی باور دارند و به مظاهر طبیعت احترام خاصی قائلند.

حتی برخی محققان را رای براینست که تنها سه اسم اسلامی «شیر شمس الدین پور غفلت قوجا، الپ رستم پور دوزن و بوغازجا فاطمه» که در متن داستانها در میان انبوه اسامی بومی دیده می‌شود، بعداً به متن وارد شده است. یعنی بضرس قاطع می‌توان گفت که داستانهای دده قورقود، از آثار پیش از اسلام او غوزان است و کاراکترها و نقاطی را که پس از اسلام وارد آنها شده است، بخوبی می‌توان شناخت و جدا کرد.

تنها یک نظر به فهرست دو نسخه‌ی درسدن و واتیکان این نظریه را مدلل می‌دارد. در فهرست نسخه‌ی واتیکان، همه‌ی کلمات و تعبیرات بومی تبدیل به کلمات و اصطلاحات اسلامی می‌شود. کلمه‌ی «بوی» تبدیل می‌گردد به «حکایت»، «ئولمك» می‌شود «وفات» و مانند آن... همچنانکه از فحوای داستانها مستفاد می‌شود جامعه‌ی کوچکر و عشايری او غوز هنوز در استقلال مدنی خود می‌زیستند و اینجا هم اصطلاح «قات» که در فولکلور آذری مطلقاً به بومیان و شهرنشینان

اطلاق می‌شود - در معنای خاص خود به کارمی رو دوپیشاوی روحانی با صفت «اوزون ساقفللی تات‌أُر» (یعنی مردی از تات باریشی بلند) وصف می‌گردد.

در داستانهای کتاب دده قورقد - همچنانکه در بسیاری از افسانه‌های فولکلور یک دیگر - قهرمانان با اسباب خود شناخته می‌شوند. قازان خان که از قهرمانی وی در تمام داستانها بحث می‌شود. با صفت «قونور آتین آیاسی» (یعنی دارنده‌ی اسب قونورات) توصیف می‌گردد، و «بئیرهک» با اسبش «بوزآت» مشخص می‌شود.

در داستانها ضرب المثل قدیمی «آت‌ایله‌مهمه، ارئویونمز» (یعنی افتخار و شکوه مرد بسته به اسبش است) به کار گرفته می‌شود.

«بئیرهک» در میدان نبرد، اسبش را چنین آواز می‌دهد:
پیشانی گشاد تو به میدانی پهناور می‌ماند
چشمان ناز نیست بهدو شبچراغ شبیه است
دو گوش زیبایت، بهدو برادر همانندند
یاوری توست که جوانمرد را به آرزویش می‌رساند

به تو، اسب نه؛ برادر می‌گویم، نزدیکتر از برادر
به بلائی گرفتار شده‌ام. به تو دوست می‌گویم نزدیکتر از دوست...
در همن داستان، این صحنه چنین تصویر می‌شود:
«اسب سرش را بر گرداند، یکی از گوش‌هایش را بالا گرفت،
آمد نزد بئیرهک، بئیرهک گردن او را در آغوش کرد، بر دو چشمش

بوسهد، بر جست و سوارشد.»

* * *

از چیزهای مقدس دیگری که نام آن در هر جا آمده است، «قوپوز» یا «ساز» است که در هر جا با نام دده قورقد مترادف است دده قورقد یک اوزان است و اوزان گفتیم همانست که ما امروز به آن «عاشق» می گوییم.

اسم عاشق معمولاً با کلمه‌ی «ساز» - که همیشه از دو شاعر عاشق آویزان است - مترادف است و همچنانکه این‌شیوه در ترد عاشق‌ها جنبه‌ی قدسیّت دارد، هزار سال پیش نیز، صورت بدوی آن یعنی «قوپوز» در ترد «اوزان»‌ها مقدس بوده.

قهرمانهای داستانهای کتاب دده قورقد و قتی در دست دشمن قوپوز می‌بینند، بروی او اسلحه نمی‌کشند و می‌گویند: «به‌احترام دده قورقد نزدم.» و دست می‌برند و قوپوز را می‌کیرند.

همانگونه که در داستانهای حماسی و پهلوانی دیگر آذربایجان مانند کوراوغلو و نیز در داستانهای رومانتیک عاشقانه نظیر عاشق غریب، عاشق قوربانی وغیره هم معمول است، در داستانهای دده قورقد نیز قهرمانان در دست خود قوپوز دارند و وقتی که در میدان جنگ رج‌می‌خوانند، آن را می‌نوازند.

* * *

گفتیم برخی از قهرمانان داستانها، بانیر و های موهو م و مافق -

الطبعه میستیز ند. یکی از اینها «دلی دومرول» است. «دلی» که برخیها آنرا در فارسی به «دیوانه‌سر!» تعبیر کرده‌اند، به مردانی که دارای نیروی تنی زیاد باشند عموماً و به پهلوانان نامدار و کارآمد خصوصاً اطلاق می‌شود.

«دومرول» هم، چنین لقبی دارد و هم‌مثل قهرمانان دیگر «بیک» است. او به زور بازوانش می‌بالد. «بر خشکرودی پلی هی‌سازد واژ هر رهگذری باج می‌گیرد و حتی از آنکس که سر باززند.» زیرا که بقول خودش «باشد دلاوری بی‌باکتر و پر زورتر از من پدید آید که با هم نبرد کنیم تا آوازه‌ی دلیری، جنگاوری، مردافکنی و شجاعتم روم و شام را فراگیرد.»

تا آنکه سرپلش «جوانی نیک و با آینه می‌میردوی پی‌عز رائیل می‌گیرد تابا او در آویزد و جان آن جوانمرد نیک را بر هاند.» و از اینجا داستان می‌آغازد و در اینجام مبارزات دلی دومرول با عز رائیل پایان می‌پذیرد.

دیگر از چنین مبارزات، در افسانه‌ی «تپه گوز و باساط» تصویر شده‌است. «تپه گوز» یعنی یک چشم واو غولی است که فقط یک چشم در میان پیشانی خود دارد و در نتیجه‌ی نزدیکی و آمیزش چوپانی با یک دختری از پریان بوجود آمده است و هر چند بار به میان مردم او غوز می‌آید و گرسنه از آنان را می‌خورد. تا آنکه «بساط پسر آرزو» به ناله‌ی پیرزنی به خود می‌آید:

ای نامود که بربیاغی‌ها تاخته‌ای
ای که کمان از شاخ آه ساخته‌ای
در «ایچ اوغوز» و «تاش اوغوز» بشناخته‌ای
ای سر ورم بساط! کومک!

دوپسر از سه پسر این پیرزن را تپه‌گوز خورد بود و بساط
وقتی از آن آگاه می‌شد و ناله‌ی پیرزن را می‌شنود و هم اطلاع می‌یابد
که برادرش «قیان سلجوق» نیز در دست وی زبون شده است، اشک در
چشمانش حلقه می‌زند، بیاد برادرش می‌نالد:
کاخ‌های بی افکنده‌ات را
آن ستمگر بر چید، وای برادر!
از طویله‌ی اسبان بادپایت
آن ستمگر دورت نمود، وای برادر!..
زیبا عروسی را که باصد امید برایت آورده بودم
آن ستمگر از تو جدا کرد، وای برادر!
پدر موسپیدم زار و نالان ماند
هادر سپید رخسارم گریان ماند
ای بلند بالایم، ای کوه آسایم، ای برادرم
ای آب جوشانم، ای سیل خروشانم، ای برادرم
نیروی کم پر نیرویم
سپیدی چشمان سیاهم...».

ودنبال این غول را می‌گیرید و به مبارزه با اوی می‌آغازد. در این مبارزه نیز نیروهای موهوم و مذهبی به باری او می‌آیند تا آنکه بر غول پیروز می‌شود و به میان او غوز بر می‌گردد و این وقت دده قورقد حاضر می‌شود و به او آفرین‌ها می‌خواند:

«ای بساط!

کوههای شکوهمند پناهت دهند
رودهای خونین راهت دهند
خون برادرت را به مردی گرفتی، ییگهای او غوز را از زیر بار
دهاندی. خدای تعالی رویت را سپید کنادا»

داستانها از لحاظ ادبی و فیلولوژی حائز کمال دقتند. جملات اغلب کوتاه، فشرده، سلیس و روان هستند که چه بسا برخی‌ها صورت کلمات قصار و امثال سائمه به خود می‌گیرند. مسلماً غنای لغت و تشییه واستعاره‌ی آنها را نمی‌توان نادیده گرفت. به بسیاری لغات و تعبیرات صاف و سلیس بر می‌خوردیم که بمرور زمان - تقریباً - مترونک شده‌اند و فعلاً در زبان عمومی‌مان نیست، مانند لغات نسنه (شئی) داری (یغما کردن)، اُسره‌ک (سرمست)، اوزان (عاشق)، اویلن (نیروز)، آل (حیله) سایری (بیمار)، اوچماق (جنت). یوکلت (بادکش)، چیخا کلمک (ناگهانی آمدن)، بان (اذان)، یازی (صحراء) وغیره که اکنون برایمان نا آشنا می‌نماید. و نیز مرتبابه اشکال و صور درست کلماتی که

بمروز صورت تحریف به خود پذیرفته‌اند بر می‌خوریم نظیر، فارانفو
(به جای فارانلیق - تاریکی)، قانسی (به جای هانسی - کدام) فاچاق (به جای
هاچاق - کی)، دوتساق (به جای دوستاق - حبس) و جز اینها که زبان داستان
را تاحدی برای خواننده‌ی معاصر دشوار می‌کند و با این، اهمیت
تاریخی کتاب را بالاتر می‌برد.

از اینها که بگذریم کلمات و جملات اساسی داستانها همانها
هستند که اکنون در سر زبانهاست و آنچه که در اینجا اشاره‌ی بدان
لازم است، کلمات و تعبیرات یگانه است. در متن داستانها بحد نسبتاً
وفور به واژه‌های خاص اسلامی بر می‌خوریم حتی کلماتی می‌بینیم که
اکنون شاید در زبان ادبی و کتبی دیار ما غریب نماید. مانند زخم،
سخت، تفرج و جز آن که بی کمان بر اثر وسعت و رسمیت زبان ادبی
عصر یعنی زبان فارسی نفوذ کرده است.

به خصوصیت‌های ادبی داستانها که برسیم، تشیهات و تعبیرات
را خواهیم دید که چه بسیار و فراوان از زبان ساده و طبیعی و از رحیمات
ابتدا یی عشايری و رؤستانی گرفته شده است.

این نوع تشیهات و مقایسه‌ها که از طبیعت اخذ کردیده، بی-
اندازه جالب توجه است. مثلا وقتی می‌خواهد حالت قاتورالی را
که بادختر زیبایی رو برو گشته و بد و مفتون شده است توصیف کند
می‌گوید: «فُوِسْل او لموش دانا کیمی، آغزینین سویو آخدی!» (یعنی
مثل گوساله‌ای که دیاغ شده باشد دهانش آب افتاد!

و یا وقتی که قازلیق قوچا می‌خواهد پسریا دختر بودن فرزندش

را جویا شود با جملات مؤذونی که تشبیهات آن از حیات گله‌داری و عشايری گرفته شده است، زنش را چنین مخاطب قرار می‌دهد:
ای زن! ای رفیق حیاتم! فرزند من شتر نراست؟ ماده است؟
قوچ است؟ گوسفند است؟ چی است؟

در پاسخی نیز که زن می‌دهد، تشبیهات عیناً از حیات دوستایی گرفته شده است.

هنگامی که قهرمان داستان بهاردوی دشمن هجوم آورد می‌شود، با بیان طبیعی «تو کفتی کروهی شاهین سرازیر شدند» توصیف می‌گردد.

جملات و تعبیرات اساساً ساده و کوتاه‌اند و به جمله‌های مرکب و پیچیده خیلی کم بر می‌خوریم. البته نمی‌توان گفت که این بدان علت است که تدوین کنندگان داستانها افکار و اندیشه‌های مرسکی نداشته‌اند، بلکه این راهی است نیکو و پسندیده برای بهترالقاء کردن مطالب به شونده و خواننده. و ما در تمام آثار فولکلوریک همیشه با این جنبه مواجه هستیم.

زبان نثر داستان آهنگین و مؤذون است، جملات قافیه دارد و کلمات جفت زیادتکرار می‌شوند نظیر: «فانی دُنْدِیگیم بیگ کُرْنلر - دونیامنیم دینلر» و «أونوم اینله سؤزوم دینله» «آوا آولادی، قوش قوشладی» وغیره .

در قسمت نظم، به صورتهای ابتدایی اشعار بر می‌خوریم. در اینجا وزن و قافیه آنقدرها هم هنرمندانه استعمال نشده‌اند. بویژه این‌که

او زانها هنگام خواندن اشعار، آنها را با آهنگهای قوپوز یا ساز خود جود می کردند و کلمه و کلماتی به آخر و آغاز مصراعها می افزودند و یا حذف می کردند و این باعث شده که صورت نامرتبی از اشعار داستانها به دست ما برسد. درست مثل «یشتها» بخش مهمی از «اوستا» که به نظر محققان پیشتر مؤذون و منظوم بوده است.

لکن تشبیهات و تعبیرات زیبا و دلنشیینی که در اشعار به کار گرفته شده، این نامرتبی وزن را جبران می کند. مثلاً شایان توجه است جایی که «دیر سه خان» با این جملات نمکین زن خود را صدا می زند:

پیشم بیا، تاج سرم، تخت خانه‌ام!

سر و رفتارم به خرامیدن!

که گیسوان سیاهت دور قوزک پایت می بیچد،
که ابر و ان سر کشت کمانی آماده را می ماند،

که در دهان تنگت بادام فراخ می آید

که گونه‌ات چون سیب پائیزی خونین است.

درجای دیگری زیبایی زن چنین تصویر می شود:

ای سرخین گونه‌ام که چون خون بر روی برف افتاد

ای ابر و کمانیم که قلمزن‌ها رسم کنند،

....

زبان نثر حماسه‌ها، آهنگین و موزون است. حتی جمله‌ها نیز قافیه‌های داخلی دارد. و کلمات جفت زیاد تکرار می شوند.

در بارهی «حمسه‌ی دده‌قدورقد» نوشته‌ی «آنار» ترجمه‌ی ابراهیم دارابی، انتشارات نوپا، تهران، ۱۳۵۵

یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر، براساس مضامین انسانی حمسه‌ها و روايات و افسانه‌های که در بارهی دده‌قدورقد رایج است، داستانی بلند پرداخته است. داستانی از قهرمانی‌ها، دلاوری‌ها، در بدروی‌های خلاصه‌گذشته‌های دور و پر فراز و نشیب مردم سرزمین آذربایجان به قلم آورده است. داستان با تصویر صحنه‌ی نبرد آغاز می‌شود: «نبرد، نبرد دلیران بود و مرگ مرگ عزیزان... آن روز برای مردم او غوز روز سختی بود، چرا که مردانش رویارویی هم فرادگرفته بودند، چرا که پدر فرزند را و برادر، برادر را به خاک و خون می‌افکند».

آن‌گاه از صحنه‌ی وحشت‌بار پس از جنگ، ردیف پیکرهای خونین انسان‌ها و قرس و دهشتی که از مرگ بر جان دده‌قدورقد، «حکیم و دانای قوم ما» می‌نشیند، سخن می‌رود:

سپس دانای قوم، ساز بر سینه می‌گیرد و به سخن می‌آغازد.

داستانی می‌سازد از تاریخ کهن و فرهنگ پر بار و اصیل این سرزمین. استیل داستان، به تمامی استیل حماسه‌هاست. چهره‌ها همه از متن حماسه‌ها اخذ شده‌اند. در سرتاسر داستان اپیزودها و حکایات ضمنی فراوانی نیز از متن حماسه‌ها اقتباس شده است. نویسنده، همه‌ی چهره‌ها و قهرمانان حماسه‌ها را در داستان بلندش یکجا گردآورده و با هنرمندی مجموعه‌ی بدیعی آفریده است. با مهارتی هنرورانه از حکایات ضمنی بسیار عادی، استنتاجات انسانی و نجیبی گرفته و خواننده‌ی معاصر را در مسیر خاص اندیشکی، تا فرجام داستان‌های متکرده است.

۲

سخنان منظوم و ترانه‌های محلی

ترانه‌های بومی آذربایجانی که بطور عموم «قوشما Qoshma» بر- آنها اطلاق می‌شود، مانند ترانه‌های عامیانه‌ی دیگر، ساده، ملهم از طبیعت ملموس، عاری از تکلف و تصنیع و در قالب‌های موزون هجایی ریتمیک سروده شده و سینه به سینه و نسل به نسل به یادگار به ما رسیده است.

بطور کلی قوشماها یا سخنان مؤذون و آهنگین آذربایجانی، به بخش‌ها و انواع: بایاتی (دو بیتی‌های حزن‌آور)، ماهنی (اشعار نشاط انگیز)، لایلا (لالایی)، اوختاما یا آغی (مرثیه)، دوزکو یا قوشماجا (اشعار تکراری) سایما (سرودهای مقدس) و گونه‌های متفرق و پراکنده‌ی دیگر تقسیم می‌شوند.

کوتاهترین قوشماهای جفت، چهارهجایی و بلندترین آنها شانزده هجایی‌اند. و قوشماهای فرد هم میان ۳ تا ۱۵ هجایی قرار-

گرفته‌اند.

اگر هر خط شعر را در این قوشاها، از لحاظ تکیه و برش هجا، به دو لنگهی کلی* تقسیم کنیم، در قوشاها جفت دو حالت پیش خواهد آمد:

۱. آن دولنگه باهم مساوی خواهند بود.

۲. دوهجا از هم بیشتر یا کمتر خواهند داشت.

و در قوشاها فرد، فرق میان دولنگهی یک خط، ۵ هجا، ۳ هجا و یا یک هجا خواهد بود.

در دو جدول ذیل، این اشکال و اقسام ترسیم شده است:

الف- جدول قوشاها جفت

| فرق میان دولنگهی قسم دوم | قسم دوم | | فرق میان دولنگهی قسم اول | قسم اول یک شکل دارد | وزن هر خط قوشما |
|--------------------------------|---------|---------|--------------------------------|---------------------------|-----------------------|
| | شکل دوم | شکل اول | | | |
| ۳ هجا | ۱+۳ | ۳+۱ | ۰ (صفر) | ۲+۲ | ۴ هجا |
| » | ۲+۴ | ۴+۲ | » | ۳+۳ | » ۶ |
| » | ۳+۵ | ۵+۳ | » | ۴+۴ | » ۸ |
| » | ۴+۶ | ۶+۴ | » | ۵+۵ | » ۱۰ |
| » | ۵+۷ | ۷+۵ | » | ۶+۶ | » ۱۲ |
| ۵ | ۶+۸ | ۸+۶ | » | ۷+۷ | » ۱۴ |
| » | ۷+۹ | ۹+۷ | » | ۷+۸ | » ۱۶ |

* گفتم لنگهی کلی، چراکه گاهی هر لنگه خود تکیه و برش پیدامی کند.

بــ جدول قوشماهای فرد

| در قسم سوم | | | | | | | | | | |
|------------------|---------|---------|------------------|----------|---------|------------------|---------|----------|------------------|---------|
| فری بیان | | | | فری بیان | | فری بیان | | فری بیان | | |
| نــ زنــ وــ بــ | | | نــ زنــ وــ بــ | | | نــ زنــ وــ بــ | | | نــ زنــ وــ بــ | |
| » | » | » | » | » | » | » | » | » | » | » |
| هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ | هــ جــ |
| ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - | - | - | - | - | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - | - | - | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - | - | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | - |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |
| ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ |
| - | - | - | - | - | - | - | - | - | - | - |

در قسم سوم، که لنگهای ۵ هجا بیشتر از لنگهی دیگر دارد،
 لنگهی بیشترین، پیوسته خود به دو لنگهی فرعی تقسیم می شود .
 مثلاً یازده هجا بیانی فرد در قسم سوم چنین تقطیع می شود :

(۴+۳+۸) که همان (۳+۸+۴) باشد یا :

(۲+۴+۳) که همان (۳+۴+۲) باشد . همچنین :

(۴+۳+۴) که همان (۴+۷) یا (۷+۴) باشد و بقیه هم

همینطور . و همین گونه است قوشماهای جفت که در آن لنگه و یا
لنگه‌ها مستعد بخشندی هستند . مثلا شانزده هجایی جفت اغلب
چنین بریده می‌شود :

(۴+۴+۴+۴) که همان (۸+۸) است .

و نیزیک خط چهارده هجایی ممکن است چنین تقطیع شود :

(۵+۵+۵) یا (۵+۴+۵) و یا (۴+۵+۵) .

ولاکن ، اغلب چند برش شناخته و معروف هستند که به کار
گرفته می‌شوند و دیگر شکل‌های تقطیع بندوت یافت می‌شود و یا
اصلا یافت نمی‌شود . مثلا یک شعر یازده هجایی اغلب شکل اول از
قسم اول و شاخه‌یی از شکل اول از قسم سوم را داراست و دیگر
اشکال و اقسام ابدا دیده نمی‌شوند .

و در میان این اوزان ، وزن هفت هجایی را بیتر و شناخته‌تر
و معروفتر از دیگر اوزان است تا جایی که در بسیاری موارد ، اوزان
را بیچ به این وزن تعدیل می‌شوند .

لطیف‌ترین ترانه‌های بومی، بایاتی‌ها، لایلاها، ترانه‌های ایام
مخصوص سال، تاپیماجاه، ترانه‌های کودکان، کلمات قصار و ضرب
المثل‌ها وغیره اکثر ا در این وزن گنجانده شده‌اند. *

اینک ما می‌پردازیم به بررسی برخی از این انواع سخنان

منظوم :

۱

سرودهای سایا

مجموع معتقدات و آیین‌ها و رسوم پیش از اسلام مردم
آذربایجان «دین و آیین شامان» مورد توجه محققان
قرار گرفته است ، *

* چون نتوانستیم برای تفہیم ساده‌تر شکل‌ها و قسم‌ها مثال یاوردیم نام
چند شعر معروف را می‌آوریم : مثلاً شعر معروف «خان‌چوبان» در قسم اول
جدول الف و شعر معروف «حیدر با بای‌اسلام» در شکل ۲ از قسم اول جدول ب
سروده شده که بعضی وقته‌هم شکل اول از قسم دوم جدول ب را پیدا می‌کند
چنانکه اولین خط این منظمه در شکل اول از قسم سوم جدول ب، و خط دوم
در شکل دوم از قسم اول همین جدول است.

* در مخصوص این دین، کتابی در ترکیه به اسم «شاما نیزم در گذشته و
امروز» چاپ شده است .

این آیین، مانند همه‌ی ادیان و آیین‌های نخستین بشری، روی اصل طبیعت پرستی و احترام و ستایش به حیوانات و عناصر و مظاهر سودرسان طبیعت بنیاد نهاده شده است.

پس از اسلام، آداب و مراسم این آیین، خواه ناخواه جای خود را به آیین‌ها و رسوم اسلامی دارد. ولی بسیاری مظاهر و نشانه‌های خود را در جامه‌های نو و در اشکال جدید نگهداری کرد. عیناً مانند آداب پیش از اسلام دین مزدیسنا که پس از اسلام، در شکل‌ها و رنگ‌ها نوین حفظ شد. یا مانند آداب و معتقدات خرافی و اولیه‌ی معان و روحانیان پیش از زرتشت که پس از دکترین وی وارد جامعه‌ی جدید زرتشتی شد.

به هرجهت. این بخش از فولکلور آذربایجان که در اصطلاح مردم به «سایاچی سؤزلری» یعنی سرودهای سایاچی معروف است، عین وهمانند و بازمانده‌ی سرودهای مقدسی است که مردم عهد دین شامان در ستایش یا وران مقدس بزرگ حیاتشان یعنی حیوانات اهلی، خوردشید، کوه، زمین، آب، باران، ستارگان، گیاهان و مانند آن سرودهاند.

این سروهای عموماً در سینه‌های سایاچی‌ها محفوظ است. سایاچی‌ها که بلا استثنای در دهات و میان کوه نشینان می‌زینند، در اوایل زمستان و آغاز بهار به مدخل اوبسه‌ها و درب خانه‌ها می‌روند و در حالی که

شکلکی به اسم «تکم Takam» را می‌گردانند و دو چوب در دست به هم زنان نوعی رقص می‌کنند و می‌گردند، سرودهای سایا را می‌خوانند و آرد، گندم، پنیر، بره، پول و جزآن جمع می‌کنند. سایاچی در این مراسم، اول از همه مردم را ندا درمی‌دهد و از آمدن خود به میان آنها آگاهشان می‌کنند:

«درود بر شما، سروران من!

سروران بر ترازهم!

سایاچی در رسید، بینید!

درودش را پاسخ گویید.»^۱

و بعد، آغاز به بازگو کردن سرودهای سایا می‌کند: «سایایی که خوب است، که جایگاهش سنگتخته‌ها و کوهستان‌هاست و حرف‌های زیبایش خفتگان را بیدار می‌کند و آرامش می‌بخشد.»

در سرتاسر این سرودها، به چشم اندازها و صحنه‌های جالب و جانداری از زندگی خافه به دوشی خلق بر می‌خوریم، مردمی که زندگیشان بسته به وجود حیوانات اهلی بود. در میان این حیوانات، بخصوص گوسفند و بز جای والایی دارند. در سایاها، خانه‌های بی گوسفند

در این مقاله ترجمه‌های فارسی متن سرودهای سایا در میان «آمدۀ است.

به رودخانه‌های خشکیده تشبیه می‌شوند و به چوپان توصیه می‌گردد که: «گوسفند را از خود منجاند، اورا در شوره‌زارها سر گردان نکند و خوب و شایسته بچراند تا عروسان سپید بازو گردهم آیند و آن‌ها را بدوشند، کره‌های سرشار بگیرند، اعضای خانواده را شاد کنند، مردم او به وده را خوشحال سازند، با روغن‌شپلو، با پشم‌ش تشك، با دنبه‌اش آش، با شیرش پنیر، ماست، با شاخش‌دسته‌ی چاقو، با پوستش پوستین و جهیز برای دختران و غیره درست کنند.»

آرزو می‌کنند: «که گوسفندان سرشار دستکم صد سال بزینند، و چشمانش کورشود کسی که به چشم بد به آن‌ها نگاه می‌کند. زیرا درساشه‌ی این گوسفند، صاحب‌ش با یک دختر زیبای سیاه‌چشم و سیاه زلف طرح دوستی می‌ریزد، مثل «بیک» زدگی می‌کند، کمر زدین می‌بندد و در کوشک‌ها می‌نشیند.»

به گوسفند توصیه می‌شود که: «از گله جدا نمایند و گرنه طعمه‌ی گرگ می‌شود. نامردی نکند و نگذارد بچه‌های قد و نیمقد خانواده از گرسنگی و بی‌غذا یی تلف شوند. اگر چوپان را از خود رنجیده بیند، پستان‌هاش را پرشیر کند و با او آشته کند:

چوپانی که ابرهای آسمان لحافش، تپه‌ها بالشش، تخته سنگها مشت‌های آهنی‌ش، چوب‌دستی بزرگ دادرشن، سک نگهبان گله هماره و یاورش و گرگ سیه دهان دشمن خویش است.

چوپانی که سخت نگهبانی گله می‌کند و می‌کوشد هر سال دو
برابر بر گله بیفزاید. چنین چوپان را روی سپید و روزگار خوش و
کوهستان‌هاش رامشگاه باد!

سایاچی در سرودهایش نژاد گوسفندان را از «بر گ کیمیا»
می‌داند و سایاهای خود را بازمانده از «آدم آتا» و «موسی پیغمبر» را
یکی از چوپانان سایاچی به حساب می‌آورد.

«سایا» از مصدر «سایماق» Saymap است به معنای شمردن و
به حساب آوردن، ستودن و احترام کردن، و درست معنای «سرود
ستایش» را می‌دهد.

خلاصه اینکه، سایاهای وابسته به مردم عهد دین شامان است،
مردمی که به حال خانه بدوشی در کوهستان‌های باصفا و سرسبز
آذربایجان اسکان گزیده بودند، حیاطشان بسته به وجود گلهای
سالم گوسفند، اسب، شتر، بز و چشم‌های پاک، زمین‌های پربرکت و
سبز و ابرهای سرشار بود.

همه‌ی این دوستان صادق و بافای خود را به خدمتکاری خویشن
می‌گماردند و آنگاه درستایش صداقت‌شان و جلب بیشتر یا وریشان، سایا
می‌سرودند.

اشتهر نیافتن این سرودها در جهان علم تیجه‌ی بزرگترین

قصوری است که محققان فن اعمال کرده‌اند.*

۲

فرانه‌های ایام مخصوص

علاوه بر سرودهای سایا، در برخی دیگر از آثار فرهنگ عامه‌ی آذربایجانی دین شامان بر می‌خوردیم. در اینجا برخی از مراسم محلی را که در ایام بخصوصی اجرا می‌شود، به بحث می‌گذاریم:

□ در آغاز بهار در دهات شخصی خود را بطرز خاصی با برگ و شاخه‌های گیاهان می‌آراید و به درخانه‌ها می‌رود و این شعر را می‌خواند:

از زستان در آمدیم، وارد بهار می‌شویم

بدهید، بدھید،

به ابرها پیر هن بخریم^۲

* تنها مقداری از این سرودها پنجاه سال پیش توسط فریدون کوچولی گردآوری و چاپ شده است و هر مقاله‌ای که در ترکیه و جاهای دیگر در این خصوص نوشته شده، با توصل به تکه‌های گردآورده‌ی او بوده.

□ در هنگام بی بارانی مراسمی بعنوان «چمچه خاتون» انجام می‌گیرد، بدینگونه که چوب بزرگی را بقد آدم بالبسه و برگ و شاخه‌های درختان می‌پوشانند و به درخانه‌ها می‌روند و این شعرها را می‌خوانند:

– چمچه خاتون چه می‌خواهد؟
– باران تند می‌خواهد،
دست و بازو پش توی خمیر است،
و یک قاشق، فقط یک قاشق باران می‌خواهد.

سنگ را بزن، سنگ چخماق را بزن،
سر دلم سوخت.

خدا ایا بارانی بفرست،
که کوه و کمر را برویاند.

ابر کبود کوه،
امید یتیمان!
کندم و جو خشکید،
خدا ایا باران بفرست! ^۳

□ وقتی که باران بیش از اندازه بیارد، باز با آداب یاد شده،
این شعرها را می خوانند:

بیار، بیار، ها بیار، بیار!
از خفتگاه سنگتخته‌ی زمین
خوردشیدی سرخ بیار.
دختر کچل را توی خانه نکهدار،
دختر زرین گیسویت را بیار!
خوردشیدم رفته آب بخورد،
پیرهن آبی ش را عوض کند.
ای مه فراد کن
که دارت می زند
و داغ بر گردت می گذارند.
رفته بودم خوردشید را بیاورم،
سک کازم گرفت.
بدهید، بدهید،
ذخشم را بیندم ... ^۴

□ در یک بازی محلی به اسم «کوسا اویونو»، فزدیکی‌های جشن نوروز، یک نفر را بعنوان kosa انتخاب کرده، لباسی

پشت و رو به تنش می کنند، یک کلاه کاغذی بزرگی به سرش می گذارند، از دور و برش زنگ می آویزنند، به درخانه ها می روند، دست می افشارند و پای می کوبند و این شعرها را می خوانند :

کوسای من آمده است

سلامت می دهد.

چمچهات را سرشار کن

کوسا را راه بنداز ...^۵

چنانکه ملاحظه می شود، همهی شعرهائی که در این مراسم خوانده می شوند، فسی الواقع خطهای پراکنده و نامنظمی هستند از سرودهای سایا که از یکپارچکی آنها گفتگو دارند.

در این مراسم کاهی سرنا، دف و دهل نیز می نوازند و شکل های «تکم»، «گربه»، «روباء»، «عرب»، «چمچه»، «کوسا» و غیره هم دست می کنند.

به طوری که از مجموعه های مطبوع فولکلور یک ترکیه معاصر مستفاد می شود، عین و شبیه این مراسم در میان مردم مناطق کوناکون آسیای صغیر نیز موجود است. مثلا در مرکز ترکیه نوعی از بازی های محلی به اسم «سایا گزمه‌سی» هم اکنون رواج دارد که در آن جوانان دهکده ها در اوخر زمستان

گردهم می‌آیند و برخی از سرودهای سایا را به طرز خاصی اجرا می‌کنند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تاکنون روی این بازی‌ها مطالعه نشده است و در ایران حتی گردآوری هم نشده‌اند. شکی نیست که این مراسم، همه بازمانده‌ی آداب و رسوم خاص عهد شامانیزم است که مردم در برابر مقدسان خود به عمل می‌آورددند.

۳

دوزگی‌ها

در فولکلور آذربایجانی، در بخش ترانه‌های بومی؛ دسته‌یی از سخنان منظوم موجود است که روی اصل تداعی معانی ابداع می‌شوند و گردآورند کان به آنها نام «دوزگو Duzgu» یعنی «تکراری»

داده‌اند و هر آذربایجانی آن‌ها را از کودکی به خاطر می‌سپارد که
اغلب با مصراع «او شودوم‌ها او شودوم» آغاز می‌شود.

در نظر اول - چنان‌که برخی از گردآوران انگاشته‌اند - این دوزگوها از انواع بسیار متاخر متل‌هایی هستند که برای سرگرمی بچه‌ها و تقویت حافظه‌ی آنان ساخته می‌شوند . اما ، اندک توجه به چند خط از این دوزگو ، باب تحقیقات را به راه دیگری باز می‌کند :

ائر کج قازاندا قاینار
قنبیر یانیندا اوینار.

یعنی : «بز توی دیگ می‌جوشد، قنبیر در اطرافش می‌رفسد.»
مسلمًا این دو خط و دنباله‌ی دوزگی، یادآور مناسی است که بز را توی دیگ می‌جوشاندند و در اطرافش با آداب خاصی می-
رفصدند، قنبیر را می‌فرستادند هیمه گردآورد، و خار می‌رفت توی رانش و پنج انگشتش نقره‌ای بود.»*

این کوچک‌تر شاما نیست که اینک می‌خواست بابو میان یاتات‌ها در آمیزد، «پنج انگشت نقره‌ای را می‌داد به تات» ازاو ارزن می‌گرفت (که کشاورزی یاد بگیرد) می‌پاشید جلو پرنده، پرنده هم به او پر می‌داد، او هم می‌پرید که «درب حق» را باز کند، اما می‌دید که در حق

فُل است و کلیدش در گردن شتری راهوار ...^۶

در خطهای پائین‌تر، دوزگوسرا به قوچی سوار می‌شود و به راه‌ناهموار «خلخال» می‌راند و در آنجا، برای برطرف ساختن کرسنگی و ناآرامی اسبش، پی‌جو می‌گردد. اما جو را جز در دختر خان که فالیاقی هم بلد است، در کسی دیگر سراغ ندارد.^۷

درجایی دیگر می‌گوید: «ما مال اینجا نبودیم، به زبان ما سخن بگو که زبان «اورمو» است»^۸

که روی هم تابلوهای جاندار و گویا از حیات عهد شامانیزم هستند. و درینگا که حوادث کوناکون سده‌های پرفراز و نشیب، اجازه نداده این دوزگوها به طور کامل و سالم به دست ما برسد و به مرور اعصار و قرون و گذشت نسل‌ها و در مکان‌های مختلف، تفسع حاصل کرده‌اند و به طورهای کوناکون درآمده‌اند تا جایی که در ظاهر به نظر می‌رسد هر روایت جدا از هم و یک سرود مستقل است، در صورتی که در واقع همه یکی و دنبال یکدیگرند.

این نظر را نه اینکه وزن هماهنگ و یکنواخت و شیوه‌ی بیان واحد کلیه‌ی روایات این نوع سروده‌ها، بلکه مکر راتی هم که در همه‌ی آنها موجود است، ثابت می‌کند.

کاهی هم شبهات‌های عجیبی با سایاها دارند و بعض وقتها به نظر می‌رسد که اینها نیز فقط خطهای پراکنده‌یی از سرودهای

سایا هستند. و در هر حال، این امکان را به ما می‌دهد معتقد باشیم
که این شعرها نیز مستقیماً از گذشته‌ی خانه بهدوشی مردم تغذیه
می‌شوند.

۳

افسانه‌های محلی

نمی‌توان برای به وجود آمدن آثار فولکلوریک و از آن میان افسانه‌ها و قصه‌ها تاریخ معینی قید کرد، خلق آن‌ها از دوران حیات ابتدائی بشر و دگرگونی زندگی می‌آغازد و می‌کشد تا زمان حاضر. یعنی از دوران تحول حیات، دوره‌های گردآوری خوراک، و دوره‌های شکارچی گری، گله‌داری و کشاورزی تا عصر رادیو وتلویزیون.

طبیعت ملموس برای انسان ابتدائی دوران‌های اولیه، پیوسته منبع الهام و سرچشمه‌ی تلقینات و کتاب‌آموزش بوده است. لطف و فهر طبیعت، گردش مرتب شب روز و ماه و سال وحوادث گوناگون طبیعی همیشه فکر و اندیشه و خیال او را به سوی خود کشیده و وانارش ساخته که پدیده‌های طبیعی و دیده‌های خود را تبیین کند و به خلق افسانه‌ها که در حقیقت توجیهی از حوادث مختلف دنیای اطرافش و معنایی از رویدادهای طبعت است، پردازد.

بنابراین «پدیده‌ها و عوامل طبیعی» زاینده‌ی قسمتی از افسانه‌های فولکلوریک هستند. به دیگر سخن، علت زایش ابتدائی‌ترین افسانه‌ها، همانا حوادث عالم و رویدادهای طبیعت ملموس بوده است.

اما رفته رفته که حیات انسانی دگر گون شد و جامعه‌ها و اجتماعات تشکیل گردید، آفرینش هنری انسان، در مسیر تازه‌یی افتاد و منبع الهام دیگری یافت که از آن به «عوامل و رخدادهای اجتماعی» تعبیر می‌شود.

این قسمت از افسانه‌ها، عظیم‌ترین بخش گنجینه‌ی فولکلور هر سرزمینی را فرا می‌گیرد و مدت‌هاست نظر داشمندان دنیا را به خود جلب کرده است که در تدوین تاریخ اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و غیره بنحو شایسته‌ای از آنها سود جویند و اینان، افسانه‌ها را منابعی غنی و پرارزش در پژوهش‌های جامعه‌شناسی تلقی می‌کنند. زیرا در این نوع از افسانه‌ها، بوضوح تمام، فراز و نشیب‌ها و جریان‌های اجتماعی، جنگ‌های گروهی و قبیله‌یی و تمام حوادثی که در اجتماعات بشری رخداده، به دست خود مردم تصویر شده است.

افسانه‌های مورد بحث این مقاله اکثر از نوع افسانه‌های دست دوم استند، یعنی از گروه افسانه‌هایی که سبب زایش و آفرینش آن‌ها حوادث اجتماعی بوده‌اند.

البته این نه بدان معناست که افسانه‌های دسته‌ی نخست در میان

مردم وجود ندارد و برعکس؛ خود این شاخه از فرهنگ عامه‌ی آذری، یکی از گرانبها ترین، غنی‌ترین و بارورترین شاخه‌های فولکلور ایران است که در تصویر آئین‌ها و دسوم حیات ابتدایی مردم این سرزمین می‌باید مورد توجه جهان علم قرار گیرد.

از مهمترین جنبه‌های شاخص افسانه‌های دسته‌ی دوم آذر با یجان، توجه به حیوانات است. و این طبیعی است، زیرا حیوانات از دیر باز با حیات و سرنوشت بشری وابسته بوده‌اند و گذشته از آن، برخی افسانه‌ها را باید فسیل‌هایی از ابتدایی قرین حیات در روی زمین دانست.

حیوانات در افسانه‌های آذر با یجان، رویهم در دو بخش عمدۀ جا می‌گیرند: حیوانات زیافکار و حیوانات سود رسان.

حیوانات دسته‌ی نخست، بیشتر در بیابان‌ها، زیسر زمین‌ها و نقاط سخت و صعب‌العبود زندگی می‌کردند و گاهی به میان توده‌های مردم آمده باعث ناراحتی‌ها می‌شدند.

مردم این گونه جانوران را - که پیوسته برایشان سرچشمۀ وحشت و هراس بوده‌اند - به صورت‌های مبالغه‌آمیزی در قالب افسانه‌ها ریخته‌اند. ازدهایان عظیم‌الجثة که چندین سردارند، آدم‌های غول - پیکری که دارای شاخ و دمندوتنی حیوانی دارند، دیوان، اجنه، شیاطین، حیوانات جادویی و غیره که عموماً راه‌سد و مانع قهرمانان

افسانه‌ها هستند و نبردی میان آن‌ها و قهرمانان درمی‌گیرد که منتج به چربیدن نیروی تنی و فکری قهرمانان بر آنها می‌شود.

مثلاً ازدها که اغلب سرچشمۀ می‌خوابد و شهری یا منطقه‌یی را بی‌آب می‌گذارد، و این بیشتر در «قارانلیق‌دوئیا» یعنی جهان تاریکی رخ‌می‌دهد و سرانجام «ملک‌محمد» یا «آیغیر‌حسن» یافت‌می‌شود و او را از میان بر می‌دارد و مردم را از چنگش می‌رهاند.

یا برخی آهوان که بیشتر خدمتکاری دیوان و پیرزنان جادو و قلعه‌های طلسۀ شده را دارند. همچنین گرگان و خوکان که به دست جادوان به شکل‌های گوناگون درمی‌آیند و قهرمانان را ناآسوده می‌کنند یا او را فریب دهان به قلعه‌های جادو می‌کشند، قلعه‌هایی که گاهی «در میان هفت کوه» و زمانی «در آن سوی کوه‌ها» قرار دارند.

یا بعض کبوترها که در اصل دیوی وجادویی هستند که جلد کبوتر می‌گیرند و با حرفها و حرکاتی قهرمانان را گمراه می‌کنند.

اما دسته‌ی دوم، جانوران سودرسانی هستند که زمانی نیروی بشر بر آنان چربید و به اهلی کردنشان آغازید.

انسان، این‌گونه حیوانات را که سده‌ها و هزاره‌های متمامی هر کدام با وفاداری و صداقت بنحوی برایش سود رسانده‌اند، جامه‌ی

خدایی وايزدی پوشانده است. و در مقابل حیوانات زیانکار را عوامل جهان تاریکی و دیو واهر یمن انگاشته است.

در اوستا، از کهن‌سالترین نامه‌های مکتوب قوم آریا و گنجینه‌ی عظیم اسطوره‌های ملل شرق، این جانوران سودمند، در پنج دسته شناسانده شده‌اند.

در یسنا ۸:۷۱ می‌گوید: «... همه‌ی جانوران آبی، زیرزمینی، پرنده، رونده و چرنده را می‌ستاییم.» و همین سخنان را بسحو دیگر در نخستین کردی ویسپه‌رد تکرار می‌کند و چندین بار هم در جاهای دیگر، و از جمله در فروردین یشت از این «جانوران سودسان پنجگانه» * نام برده می‌شود. **

و «یشتها» را بگیریم که هر کدام درستایش حیوان و عنصر سود رسانی سروده شده‌اند. مثلاً یشت نهم ویژه‌ی ستایش Drvasp است. این کلمه از دو جزء تشکیل شده: Drva که همان «درست» فارسی و Asp که همان «اسب» است. و رویهم یعنی دارفده‌ی اسب درست و سالم. در «گامها» قدیمترین بخش اوستا، فرشته وايزد «گوش اورون

* نام این جانوران پنجگانه در اصل اوستائی: Upap (جانوران آبی) Upasma (جانوران زیرزمینی)، Frapterechât (پرنده)، - Changranghak (یابانی) و Ravašcharât (چرنده).

** رک فروردین یشت ۱، ۱۰

Geush-Urva یعنی «روان جانداران» یا خدای گاو به گونه‌ی ایزدی که طرف توجه اهورامزدا خدای ایزدان است، جلوه‌کر شده است.

در افسانه‌های آذری، این حیوانات سودرسان عموماً که اغلب به صورت مبالغه‌آمیزی هم تصویر می‌شوند - به خلاف جانوران دسته‌ی نخست، یار و یاور و فادار و همراه فداکار قهرمان افسانه در مصائب و مشکلات و موانعی که پیش روی او قرار دارد هستند، و این دشواری‌ها، معلول مبارزاتی‌اند که میان قهرمان و نیر و مندان انجام می‌پذیرد.

این نیر و مندان، گاهی نیروهای موهم و مافق الطبيعه و دیوان و پریانند. ولی اغلب انسان‌های قدرتمند و جاه طلب و برتری جویی هستند که سدره و مانع آسایش قهرمانند. و در هر حال عوامل جهان ناریکی و دروغ به شمار می‌روند. در مقابل، قهرمانان افسانه‌ها وابسته به جهان روشنایی و راستی هستند. و در واقع افسانه‌های آذری، بیان کننده‌ی ادامه‌ی نبرداشتنی ناپذیر «سپنته مائینیو» (خرد مقدس - اهورامزدا) و «انگره مائینیو» (خردناپاک - اهریمن) هستند.

قهرمان افسانه‌ها، در این مبارزات، فقط از دوستان بیزبان خود یعنی حیوانات سودرسان و مظاهر نیک طبیعت. چشم‌یاری دار و دپناه می‌برد

به عناصر طبیعی و نیروهای موهوم .
یکی از قهرمانان این گونه از افسانه‌های آذربایجان، «کچل» است .

کچل، بطور کلی در افسانه‌های آذری، جای ویژه‌ای دارد. این قهرمان عموما با صفات زیرگ، عاقل، کارکن، دوراندیش و بسیار دان تووصیف می‌شود و گاهی در شاخه‌ای از افسانه‌ها بجای قهرمانی مضحك و کومیک می‌نشینند. و چنین افسانه‌ها در عین حال که برای خنداندن مردم به وجود می‌آیند، خود مبین حقایق عمیقی از حیات اجتماعی مردمند .

چنین افسانه‌ها، در بخشندی افسانه‌ها، بطور کلی به دلیل «افسانه‌های طنزی» وارد می‌شوند.

در چنین افسانه‌ها گاهی حیوانات جای قهرمانان اول افسانه‌ها را می‌کنند که از آن میان می‌توان «روباه» را فام بود که اغلب مظاهر تظاهر به دینداری و روحانیگری است و بسیار عاقل، نابکار و فریفته نشدنی است.

روباه در نیرنگ بازی و کار دانی آنچنان استاد است که می‌داند چگونه گرگ و شتر را، پلنگ و شغال را، شیر و استر را، گاو نرها را، شیر و گرگ و بسیاری حیوانات دیگر را به جان هم اندازد و آنها هم با دست خودشان همدیگر را بکشند و آنگاه مشغول شود به خوردن تن گرم هر دو تاشان. و یا می‌داند که چسان با تظاهر به دینداری، جانوران

ساده‌لوحی چون خروس و مرغ و کبک و کلاع و گرگ را بفریید و خوراک خود سازد. اما کلاع سیاه همیشه برای او بلایی است. درست است که فریب ش را خود ده به چنگش می‌افتد ولی از روباه استادتر است و همیشه با حقهای از دستش در عین رود و دماغ سوخته‌اش می‌گذارد. در برابر آن شیر با آن همه نیر و تواناییش همیشه طعمه‌ی وی است. روباه حتا می‌تواند این سلطان حیوانات را - که از خرد بی‌نصیب است - با همه‌ی هفت بجهه‌اش فریب داده بخورد. گاهی از غرور و تکبر ش استفاده می‌کند و زمانی از بی‌عقلی و غرور و رویژه‌ی شیر نیست. گاهی در گرگ و شغال ملکدار و گاو فرمانرو ا نیز یافت می‌شود. و مسلم است که همه‌ی آنها با چنان صفاتی - هر اندازه هم نیر و مند باشند - طعمه‌ی کوچک روباهند. گذشته از آن، این بسیار دانی روباه است. او در همه‌حال می‌تواند شکم خود را سیر کند. حتا در ته چاهی که با شیر و گرگ و شغال و مار و خروس محبوس است. در این چاه هر هفت حیوان نامبرده چند روز گرسنه می‌مانند و راهی هم ندارند. فکر می‌کنید چه باید بگتنند؟ زیاد هم تعجب نکنید اگر گفته شود روباه بتدریج همه‌ی آنها را می‌خورد و سد جوع می‌کند. حوادث طبیعی هم پیوسته یاور این ارقه است، چنان‌که گردبادی از چاهش بیرون می‌آورد و به چنگل رهنمون می‌شود.

روباه همچنان که دغلباز و بسیار دان است، تیره درون فیز است.

او حتا بر اتحاد و همدستی و دوستی کاوهای نیز رشک می‌برد و آنها را با جدا کردن از هم یک یاک نابود می‌کند و می‌خورد. گاهی کر کر را می‌فرستد پیش شتر که ازاو «حق چرا» گیرد و به نزاعشان وامی دارد. کدام مغلوب می‌شود شتر یا گر گ؛ هر دو! و شکم روباه را با گوشت خود سیر می‌کنند. زمانی هم لکلک را چنان می‌ترسند که بیچاره با دست خودش بچه‌هایش را می‌اندازد پائین برای خوردن روباهک. اما این بار هم کلاع پیدایش می‌شود ولکلک را یاد می‌دهد که چگونه روباه به او حقه می‌زند. ولکلک در برابر روباه به عتاب می‌خیزد و عصیان می‌کند. روباه‌هم می‌داند که این کار باید از آن کلاع باشد. و دنبالش را می‌گیرد. این هر دو که «صدتا کل را کلاه و صدتا کور را عصایند» اینک روبروی همند. گاه او و گاه این فریب می‌خورد، اما سرانجام باز کلاع می‌رهد و می‌گریزد. برای روباه این حادثه و واقعه‌های گذشته درس و تجربه است. وقتی می‌بیند گر گ با چاپلوسی نکردن برای شیر به چه حالی افتاد، فوری متنبه می‌شود و رفتاری دیگر در پیش می‌گیرد. شاید هم گر گ را او یاد داده بود که در برابر شیر به عصیان برخیزد. که می‌داند؟ آخر به این دم بریده هر وصله‌ای بیندی جود می‌آید.

اما اینهمه دغلبازی، اینهمه فریبکاری و نادرستی سرانجام نیکو ندارد. درست است که مدت زمانی کامیابش می‌کند، ولی بالاخره

فریقتگان بیدارمی شوند، حتا طبیعت هم تاب نیاورده مقهورش می کند.
سر انجام گرفتار مردی می شود که هر شب خلوتی مرغهاش را می برد و
می خورد، و مرد دقدلش را باز می کند و قصاص رفته ها را می گیرد.
این روباه بسیار دان گاهی همه‌ی نیروی خود را با وفا و صداقت
در راه شخصی ییکس و مظلوم می نهد و اندیشه اش را در راه درست و
راست بکار می اندازد. کس شوم بختی را که ماری از قفس آزاد کرده
بود و اینک مار می خواست نیکی او را بابدی عوض دهد یاری می کند
و از دست مارمی رهاند. ولی توی این دنیا همیشه پاسخ نیکی، بدی
است. شاید هم روباه دانا بهمین جهت عادت به دغلبازی دارد. همچنان که
آخر سر به دست همان شخص به دام شکارچی می افتد و در محاصره
تازی ها می ماند. یا اینکه از پسر دانده شده ای که به فرمانروایی رسانده
بود، بی حرمتی عجیبی می بیند. اما او می داند آدمیزاد عاقبت نیکی
ندارد و برای نیست چنان حقه ای سوارمی کند که وقتی می میرد، با دم
و دستگاه دفنش می کنند!

همه به دانایی او باور دارند حتی دیوها. هر گاه جایی گیر کردن،
پشت خمیده و دست به سینه به درش می روند و از او درس می گیرند.
از این ها که بگذریم، جالب توجه ترین نکته ای افسانه ها جایی
است که به جای پای آداب و رسوم کهن مردم بر می خوریم. آینه هایی
که انسان به درخت، آب، خاک، آتش، باد و نظایر آن مقام الوهیت

می‌داد و آنان را در حیات خود بهترین یا ورود هبر خویشن در مبارزه‌ی با تاریکی و جادوان می‌شمرد.

چنان‌که گفته شد، این بخش‌ها تحت تأثیر «اوستا» و «کتاب دده قورقود» به وجود آمدند.

مثلاً در اوستا عناصر چهار گانه بعنوان خدا و ایزد پرستیده می‌شوند و در مبارزات مردم علیه تاریکی، مستقیماً بدایان یاوری می‌نمایند و حیات پرسروی برای آنان ارمغان می‌بینند.

انسان عصر زرتشت، عناصر چهار گانه را به کنافات نمی‌آلاید که هیچ، مجدانه می‌کوشد که آن‌ها را از خود راضی نگهدارد. مثلاً خدای خاک را با آبادانی، کشت و ورز، افشارندن تخم، پرورداندن گاود و گوسفند، کندن جوی و کاریز و تخم و شیار از خود خوشنود می‌کند و درستایش او «زمیاد یشت» ترتیب می‌دهد و سرود می‌سراشد. در مثل در فقره‌ی ۹ از کرده‌ی نخست فروردین یشت می‌گوید:

«ما می‌ستاییم زمین فراخ پر فرغ و فر را که بسی چیز‌های خوب از جاندار و بیجان و کوه‌های بلند دارای چراگاه‌های پهناور و آب فراوان در آغوش دارد» و یا «وایو» خدای باد، بگبانو «اردوی سودانا هیتا» خدای آب، و آذر یا «آتر» خدای آتش که عمیقاً ستوده و پرستیده می‌شوند.

و یا در «کتاب دده قورقود» مثلاً در داستان «به یغما رفتن خانه‌ی

سال‌ور فازان» دومین داستان کتاب؛ «اوردوزخان» به درختی که می‌باید او را از آن بیاویزند، سخن‌می‌سراید و «فازان» به رود، گر که و سکمی‌کرید و خبر خانه‌اش را می‌کیرد. وی گر که را چنین مخاطب قرار می‌دهد:

«ای که درشیان سیاه خودشید زرینت طالع می‌شود!

ای که مردانه دربرابر توفان و بوران می‌ایستی!

اسبان ازوحشت تو صیحه می‌کشند

و شتران از بیست می‌نالند؛

اگر از ارادویم خبرداری، بر گومرا

سر سیاهم فدای تو باد ای گر که!»

در افسانه‌هاهم، عناصر چهار گانه بخواهش قهر مان افسانه و بخاطر پیروزی او بر جادو، به او یاری می‌کنند: ابر زمین را آب می‌پاشد؛ باد، بال‌هایش را بازمی‌کند و جارو می‌کند؛ درختان یکی یکی می‌ریزند و راه می‌روند، رود به قهر مان راه می‌دهد که رد شود و جادو گر را می‌بلعد؛ درها حرف دیوان را گوش نمی‌کنند و بسته نمی‌شوند؛ سگ و اسب بخاطر نیکی یی که از قهر مان دیده‌اند نیز از فرمان دیوها سر می‌پیچند، مشک‌های آب یکی یکی پر می‌شوند و به راه می‌افتنند و مانند آن که نشان‌های بارزی هستند از فرهنگ اولیه‌ی قومی و معتقدات ابتدایی مردم.

چنین افسانه‌ها، پیوسته به خرمی و پیروزی می‌انجامند و روشنایی بر تاریکی غلبه می‌کند که از ایمان و باور عمیق مردم این سرفمین به پیروزی حق و راستی و شکست ناحق و ناراستی سیراب می‌شود.

یکی دیگر از نکات جالب افسانه‌ها، افتادن دختری شجاع و دلداده، پی‌مشوق خود و تن در دادن به‌هر بلا و سختی در راه وصل است.

اصولاً دفاع از ارزش‌های مثبت حیات، از فراخترین زمینه‌های افسانه‌ها است و هوا خواهی و دفاع از حیثیت ذن، از بادزنین جنبه‌های آن‌هاست.

می‌دانیم که در محیط‌های فئودالیته‌ی قرون وسطی و در جامعه‌های آذری پس از سده‌های هفت و هشت میلادی، کستاخی در پائین آوردن ارزش‌زن در حیات تاجایی رسیده بود که وجود دختر بیشتر را در خانه، و بال سر افراد خانواده انگاشته‌اند و کسی را که پسر نداشته، «ابترا» نام داده‌اند. چنان‌که فی‌المثل در خانواده‌ای که دختر زیاد متولد می‌شد، اسم یکی را می‌گذاشتند: «بستی» که یعنی بس است دیگر!

علی‌رغم این تلقینات، مردم می‌گویند «شیر، نر و ماده ندارد». دختر آذربایجانی شیر زنی است که وقتی عاشق می‌شود، برای نوشیدن شربت وصل، تن به‌هر بلا و سختی می‌دهد، از راه‌های صعب العبور می‌گذرد؛ به حیوانات درنده و آدمخوران دوپا بر می‌خورد، به جادوها و طلس‌ها گرفتار می‌شود، ولی سرانجام به خواست‌حود می‌رسد،

البته تنها یاور این شیرزن آذربایجانی در اینهمه حوادث و مصائب، اسب اوست. حتی در بیابان به کسی و چیزی اعتماد نمی‌کند و سرطناکی را که با آن به ته چاه می‌رود، به گردن این یار وفادار و صدیقش می‌بندد.

در چنین موارد، مادر بخصوص تا آخرین مرحله‌ی پرستش کشانده می‌شود. می‌توان گفت که ستایش از محبت شکوهمندانه‌ی مادر، یکی از بارزترین زمینه‌های افسانه‌های آذری است و باز از این جهت گوئیم که این افسانه‌ها از آبخیزورحیات عشایری وابتدایی مردم‌سیراب می‌شوندو شاید یاد گار از زمانی باشند که نسبت انسان از سوی مادر می‌رسیده است.

گاهی اعضاء این مادران به دست ظالم و نامردم انسان‌هایی بریده می‌شود و قهرمان باز به عناصر و مظاهر طبیعت پناهنده می‌شود: گیاه مخصوصی اعضا بریده شده‌ی اورا شفا می‌بخشد.

و چنین حوادث امکان می‌دهد معتقد باشیم که این نوع افسانه‌ها، نشان‌هایی از زمان‌هایی دارند که انسان کم کم به وجود گیاهان شفا-بخش پی برده بود. همچنانکه بهمیان کشیده شدن پای حیوانی نظری اسب، گاو، گوسفند وغیره که اغلب با صفات خارق‌العاده‌ای هم وصف می‌شوند، حکایت از این دارند که انسان رفته به گله‌داری و اهلی کردن جانوران می‌پرداخته است.

مسئله‌ی مورد بحث دیگر افسانه‌های آذری، مسئله‌ی دیوان است.

این دیوان، گاهی حتی اسمشان هم سخت شبیه اسمی دیوانی است که در اوستا و متون کهن هند و ایرانی موجودند.

در این خصوص، آوردن چند نام را برای نمونه که در افسانه‌های آذربایجان به چشم خودده، بی‌فایده نمی‌داند.

متلا کلمه‌ی کوبود Kobud که نام دیوی است نزدیک است با نام Pehin یا Kaput یا کرگی که در مینو خرد، ۲۷، ۵۰ آمده است. همچین هشش دئو با Aeshma دیو خشم، دیفادئو Druj یا دروغ، کامان دئو با Aka Marna یا بد نهاد - دیوی برض و هومناه، آردان دئو با Indra روح کمراه کننده، در اوستا و وداها نزدیک‌اند. علاوه بر شباهت‌های لفظی، اوصاف آن‌ها نیز گاهی به هم‌دیگر همانندند.

این دیوان در افسانه‌های آذربایجان، نرماده و پیروجوان دارند و در مکان‌های سخت و صعب‌العبود می‌زیند و زندگی عجیب و پر تجملی را دارا هستند. و اغلب بالدارهم هستند و در یک لحظه می‌توانند به هر جا که لازم است خود را بر سانند.

گاهی این دیوان، بسیاری از حیوانات را به خدمتکاری خود می‌کمارند که به وسیله‌ی آنان قهرمان را کمراه کنند.

از این دسته حیوانات، می‌توان «کبوتر» را نام برد.
کبوتر، بطور کلی در افسانه‌های آذربایجان، چهارچهرهای
متضاد دارد:

یا در اصل دیوی و جادویی است که جلد کبوترمی گیرد و با
حروفها و حرکاتی قهرمانان را گمراه می‌کند، و یا خدمتکار آنان است
باز با همان شخصیت.

یا آنکه یاور و دلسوز قهرمان است که پیوسته در روی درخت‌ها
وقخته سنگ‌ها سر راه او سبز می‌شود و به زبان انسانی او را از خطرات
احتمالی آگاه می‌سازد. یا درمان دردش را می‌کوید و از زیر بال خود
بر گی یا پری می‌اندازد که شفابخش است و خواص بسیار دارد.

تصویر سوم، دختر پری یی است که در باغی با قهرمان آشنا می‌شود
و برای پیروزی به او یاری می‌کند، و وقتی هم یک انسان است که
برای نجات و فرار از ظلم همچنان خود به جلد کبوتر درمی‌آید.
زمانی هم این کبوتر، جان و عمر دیو را در خود نگهداشته است و با
کشته شدن وی دیو نیز از بین می‌رود.

کفیم بیشتر افسانه‌های انسانه‌ایی از صورت ابتدائی و بدروی قصه‌سازی داند. از آن جمله است توصیف‌های مبالغه‌آمیز اسبان «چیل مایدان»، «قارآت»، «یئل آتی». اسب «یئل آتی» را تا از طویله بیرون می‌کنی پاهاش را برداشته روی هوا می‌پسندد. هم اسب است، هم مرغ.

آنچنان ظاهری ترسناک دارد که یک سپاه عظیم تا او را می بینند، پا به فرار می گذارند. همین گونه است اسب «چیل مايدان» آنچنان وحشی و رام نشدنی است که می باید فهرمان افسانه در کنار دریا بیی که او هست سنگر کیرد و پنهانی دو مشک شراب غلیظ بر استخری که او از آن آب می خورد، بریزد. تازه وقتی «چیل مايدان» این دو مشک شراب را می نوشد و مست و بی حال می افتد، باز هنگامی که فهرمان بچابکی زین را پشتش گذاشته رویش می پرد، نا آرامی و جست و خیز می کند و اجازه سواری نمی دهد. اما وقتی نیرو و شجاعت و مردانگی سوار را می آزماید برای او دوستی می شود دلسوز و نزدیکتر از برادر. و در راه او حاضر است خود را به هر مهلکه بی بزنند و با هر بلا بی برخورد کند.

«چیل مايدان» تمام اسبها و اسبی چون «کؤی آت» را پشت سر می گذارد که هیچ، حتا دیوهایی هم که بال گرفته به آسمان می شوند، نمی توانند به گرد او بر سند.

فهرمان افسانه به امید «چیل مايدان»، به قلعه های جادویی، به مکان های دیوان، به جایگاه اژدها و ماران و به دره و تپه هایی که گذر از آنها حتا در ذهن آدمیز اد نمی گنجد، را پیداه می کند، به کارهای خارق العاده دست می زند، مندوق را از دست مار و اژدها می کیرد، بالش را از زیر سر «دُنوقاریسی» بیرون می کند، حتا «دُف جادویی» را هم از دست «کُوبوددنو» می رباشد، و تا روی چیل مايدان می پرد، فر سنگ

ها از این مکان‌ها دور می‌شود.

همین گونه است «یئل آتی» مذکور. در داستان خنده‌آوری که آمده است، این اسب برای قهرمان ترسو و بزدل اما کومیک و مضحك و دغلباز، تا پای جان یاری می‌کند که مبادا مشتش باز شود. او را با هفت لای طناب مختلف روی اسب می‌بندند، «یئل آتی» به هوا می‌رود و دریاک پرواز پیش سپاه دشمن می‌شود. این قهرمان مضحك از ترس با دست به درختی عظیم، که سیصد سال عمر دارد، می‌چسبد. «یئل آتی» با یک حرکت آن درخت را از جای می‌کند و می‌پراند به میان سپاه.

البته این «یئل آتی»‌ها یکی دو تا نیستند. ممکن است خیلی جاها پیدا شوند، اما تا چه کسی را یاری کنند. هنلا اسب نامبرده در «ایلخی» فرمانروا بود و کسی جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. لکن وقتی مطلوبیت وستم دید که قهرمان افسانه را دید، به او نزدیک شد: «غم‌مخور! به پر روی من، به تمام آرزوهاست می‌رسانم!...» و با این حرف علی‌رغم همه‌ی مردمی که با زور و ستم و شقاوت قهرمان افسانه را از خود می‌رانده‌اند، او را جان در کف دوستی کرد، با تمام چابکی و مهر بانی او را از همه‌ی موائع گذراند، حتا وقتی دید به سهو و فریب سر برده که از آب جادویی بنوشد، به زبان انسانی هشدارش داد.

قهرمان افسانه او را چنان مهر بان وقابل اعتماد و به خود نزدیک یافت که در هر مشکلی از او مددجوست، خطاب به او گریه کرد، چشم‌هایش را

بوسید و راه چاره خواست . راه چاره‌ای برای رهایی از شقاوت‌های انسان‌ها . انسان‌هایی که قدرت و زور و تمول چشمان‌شان را کورمی- کند، و چنانچه نمی‌توانند بفهمند که قهرمان ماهم انسانی است، همان گونه نیز در نمی‌یابند که او تنها نیست و دوستش «یئل آتی» با وفاداری و صداقت او را به تمام سوراخ سنبه‌های قضیه‌آگاه می‌کند و راهی را که باید برود و کاری را که باید بکند تا پیروز گردد، برایشان شرح می‌دهد . البته وظیفه‌ی خود را در همین جا پایان یافته نمی‌بیند ، بلکه دوست خود را تا آخرین دم پیروزی همراه و یاور است.

گاهی مشتی از خاکی که پای سم «یئل آتی» بدان نخوردده است درمان کوری چشم است و این خاک‌کنار اجاقی است در دزی جادوئی که به دور و بر آن اگر حتاپ ندهی پرواژ گند، بالش می‌سوند . و احیاناً اسبی قدم گذارد، سمش می‌افتد . لکن «یئل آتی» از این بلاها نمی‌ترسد، بخطاطرا یعنی که قهرمان افسانه را پیروز گرداند و از بند وزن‌جیر آزادش کند؛ حتا به کنار آن دژهم می‌رود، دیوها را می‌کشد، طلس‌ها را می‌شکند، جادوها را نابود می‌کند و سرانجام با دوست خود پیروز بر می‌گردد .

می‌بینیم این اسب‌ها گاهی در دریا می‌زیند، روی هم اسب دریایی طرف توجه افسانه‌ها هست ، میدانیم که دو اسب معروف

«کور او غنو» نتیجه‌ای آمیزش اسباب دریایی و زمینی بوده‌اند. گاهی اگر انسانی در شیر مخلوط چهل تای از آنها تن خود را بشوید، اگر پنجاه ساله‌هم باشد، پانزده ساله خواهد شد. لکن چه کسی قادر است این اسباب را بسکجا جمع کند و شیرشان را بدوشد؟ اگر فرمانروایی قهرمان افسانه را دنبال این کار می‌فرستد، بیکمان برای نابودی است. ولی «قیزیل آت» از این قضیه آگاه است و قهرمان داستان را می‌برد کنار دریا و شیر چهل مادیان را برای او حاضر می‌کند، لکن راضی نیست فرمانروای ستمکار در این شیر تن خود را بشوید، چرا که او دوست مردم است و دوست قهرمان مردم و دشمن سرسخت کسانی که ستم و زور به مردم روا می‌دارند. به همین جهت‌هم بزبان انسانی به قهرمان افسانه می‌گوید که اول خود او در این شیر تن اش را بشوید و دوم بار شخص معهود تا می‌افتد توی دیک شیر، سوخته و خاکستر می‌شود زیرا که «قیزیل آت» از آب دهانش انداخته بود توی شیر.

این اسب گاهی در کنار دره‌ها و تپه‌ها و دژهای دور افتاده جا- گرفته و از مردم چاپلوس و بی‌مایه‌ی روزگار بدور است و کسی را به خود راه نمی‌دهد، جز اینکه جوانی مظلوم و پاکدل و رانده شده‌ای به او راه یابد و برایش بگوید که بخاطر نجات دادن هزاران مردمی که در طلس می‌جادویی اند به او پناه آورده ... آنگاه است که این «قار آت» با صحبت به او باری می‌کند و تمام وسایل و راههای پیروزی

را در اختیارش می‌گذارد. و حتا پس از پایان کار چند تارمو ازیال و دمشن به او می‌دهد که هر وقت لازم شد. آن‌ها را به آتش گیرد و او را حاضر کند. این حادثه بی‌شباهت نیست به احوالات سیمرغ. و گاهی مورچه‌ای و کبوتری هم چنین قدرتی دارد.

گاهی این اسب خاصیتی عجیب دارد. ذنی به اشتباه از پیشاب او که در گودالی جمع شده است، می‌خورد و پسری را که پس از او به دنیا می‌آید، افسانه ساز بانیرویی شکفت انگیز و خارق العاده وصف می‌کند. او در هفت سالگی جوانی است تنومند و در ده - دوازده سالگی مبارزی برایش در میان آدمیزادان که هیچ، درین تمام مخلوق جهان هم یافت نمی‌شود. همین جمله برای وصف این «آینه‌ی» بس است. بعلاوه او دلی هم دارد پر محبت و جوشان، و بی‌اندازه درستکار و وفادار است و بطور کلی، از هر لحظه با تمام انسان‌های دور زمانه‌ی خود، از زمین تا آسمان فرق ندارد. پهلوان‌هایی را که او را به چاه اندادته بودند و نقشه‌های مر که برایش کشیده بودند، بزرگوارانه و با نهایت سخاوت و پاکدلی می‌بخشد. و بدون اینکه نظری و ادعایی داشته باشد، اژدهایی را که جلوی چشم‌های آب خوابیده کشوری را بی‌آب گذاشته بود و هر رزو برایش دو سه دختر زیبا به قربانی می‌آوردند، می‌کشد و هم بچه‌های سیمرغی را از دست ماری ظالم نجات می‌دهد. البته در برابر این نیکی، نیکی هم می‌بیند. چنان‌که مردم همان کشور

گردهم آمده تمام خواستهای او را بجا می‌آورند و سیمرغ هم وی را با فداکاری عجیب به (جهان روشنایی) می‌برد.

این «آیغیر» تمام صفات «انسانی» را که تنها در قالب آرزوها و امیدهای خلق جا می‌گیرد دارد و این خود نهایت توجه مردم آذربایجان را به اسب نشان می‌دهد. همه‌ی صفات انسانی عالی را در کسی جمع کرده است که از پیش اسب بدنیا آمده است در میان مردم آذربایجان مثلی می‌گویند: «شیر، شیراست و نر و ماده نمی‌خواهد.» و به راستی شیر زنانی در این دیار هستند که بر ابرند با صدھا و هزارها مرد چابک سوار و یک سپاه پر طمطران. همچنانکه در بسیاری افسانه‌ها پسری دنبال دختری می‌افتد و برای پیدا کردن او به هر بلا و سختی کرفتار می‌شود، کاهی هم دختری شجاع و دلداده این کار را می‌کند، چرا که عشق این سو و آن سونمی- خواهد باده وصال می‌نوشد معشوق خود را می‌گیرد، از راههای صعب العبور می‌گذرد، به حیوانات درنده و آدم خواران دوپا بر می‌خورد، به جادوها و طلس‌ها کرفتار می‌شود ولی سرانجام به خواست خود می‌رسد. البته تنها یاور این شیر زن آذربایجانی در اینهمه حوادث و مصائب، اسب است، اسبی که از جانش بیشتر دوست دارد. بله تنها یاور دلسوzaوست حتا در بیابان به کسی و چیزی غیر از او اعتماد نمی‌کند، و سرطنا بی

را که با آن به ته چاه می‌رود به گردن این یار وفادار و صدیقش
می‌بندد.

درین خی از این گونه افسانه‌ها نظر افسانه ساز بیشتر معطوف است به وصف دلیری، چاپکی و سوار کاری قهرمان افسانه. مثلا در افسانه‌ای که برادر کوچک سه روز متولی با سه اسب گونا گون در مسابقه‌های اسب دوانی پیروز می‌شود. بی گفتگوست که نیروی اسب‌ها چندان در نظر نبوده، بلکه خواست افسانه ساز وصف چاپک سواری بوده است. چنان‌که شاید برادران دیگر قادر نمی‌شدند با آن سه اسب پیروزی‌ها به چنگ آورند. البته این گونه افسانه‌هارا باید از متأخرین افسانه‌ها به شمار آورد لکن افسانه‌هایی که کم و بیش تحلیل آنها گذشت، بی گمان نشان‌هایی دارند از دوران حیات ابتدایی.

با این اوصاف، پیداست که تحقیق و بررسی و تدوین افسانه‌های عامیانه تا چه حد باید عاجلانه و بیایستگی انجام پذیرد تا بتوان آنها را دستمزده سالم در تدوین تاریخ اندیشه‌ها و اجتماعات قرار داد. خوشبختانه در کشورمان اقدامات گرانبهائی در این مورد شده است، اما هنوز خیلی راه داریم تا به کاروان پیشتابز جهانی برسیم. در بعض جاه‌ها، کارتدوین فولکلور به انجام رسانده و مجموعه‌های فولکلوریک با پژوهش‌های دقیق مکرر در مکرر چاپ شده است.

۴

ادبیات عاشیق‌ها

«عاشق Ashig ، در آذربایجان به نوازنده‌گان و خوانندگان دوره کرده اطلاق می‌شود که همیشه «ساز»ی همراه دارد و در مجالس جشن و عروسی و قهوه‌خانه‌ها همراه دف و سرنا می‌زند و می‌خواند. عاشق‌ها شعر و آهنگ‌تصنیف‌های خودشان را هم اغلب خود می‌سازند. اسم عاشق معمولاً با کلمه‌ی «ساز» – که این آلت همیشه از دوش او آویزان است – متراծ است.

عاشق‌ها بزرگترین طبقه‌ی خادم هنرهای زیبا در آذربایجان هستند. آن‌ها سوای خوانندگان دوره کرده هستند که ممکن است در مناطق دیگر وجود داشته باشند. عاشق‌ها ادبیاتی غنی و سرشار دارند که تخمیناً از هزار سال پیش آغاز شده است. «کتاب دده قورقود» هم از آثار ادبی کهن عاشق‌هاست.

در این کتاب به «عاشق»، «اوزان» Ozan اطلاق می‌شود و به

ساز : قوپوز Qopuz که بسیار مقدس شمرده می شود . تا جاییکه قهرمانان کتاب وقتی در دست دشمن ، قوپوز می بینند ، بروی او اسلحه نمی کشند و می گویند « به احترام دده قورقود نزدم . » و دست می بردند و قوپوز را می گیرند .

از عاشیق های معروف تاریخ می توان : عاشیق عباس تو فارقانی ، امامی ، ساری عاشیق ، عاشیق معصوم ، عاشیق امراء ، طاهر میرزا ، عاشیق قربانی ، عاشیق علسکر و دیگران را نام برد که هر کدام برجسته - قرین هنرمند زمان خود بوده اند .
ادیبات عاشیق ها ، شامل : داستان ها ، منظومه ها ، مناظره ها ، با غلا - ماهها ، و ترانه ها می شود .

منظومه به نوعی از نقل ها و سرگذشتها اطلاق می شود که از تکه های متوالی نظم و نثر درست می شوند . موضوع و مضمون داستان - بطور کلی از حیات و مبارزات عاشیق های پیشین ملهم است . قهرمان این داستان ها ، عموماً دلباختگان با کدلی هستند که مثل قهرمان های افسانه ها ، در راه رسیدن به مشعوق تلاش می کنند .

نهایت اینکه بخلاف افسانه ها ، یاوران قهرمان در منظومه ها بطور کلی تصورات موهم و کاراکتر های دینی هستند . وهنر قهرمان از عوامل مؤثر در این مبارزه است .

قهرمان منظومه ها پیوسته با گشودن معماها ، با غلاما یا قفل بندها

ها و تجنيس‌ها، راه آزادی و وصال خود را هموارمی کند. و داستان‌ها اصولاً روی اساس هنر نمایی ابداع می‌شوند و تمام کسانی هم که بر سر راه قهرمان قرار می‌گیرند، خود استاد «ساز و سخن»‌اند.

بسیاری از منظومه‌های رمانیک آذربایجان، در اوایل سده‌ی یازدهم هجری آفریده شده‌اند. نظیر منظومه‌ی اصلی و کرم، عاشيق غریب، نوروز، عباس و گلگنگز که قرن‌هast سینه به سینه و دهان به دهان می‌گردند و بسیاریشان گردآوری و چاپ شده‌اند. ولی هنوز هم می‌توان به داستان‌هایی بر خود که صورت مکتوب نیافته‌اند. مثلاً داستانی به اسم «خان چوبان Coban Xan» را می‌توانم نام ببرم که در میان کوه نشینان ضبط کرده‌ام.

برای درک کامل شکل و فورم و مضمون منظومه‌های عاشيقی، می‌توان داستان عامیانه‌ی فارسي «عزیز و نگار» را مثال آورد.

در این منظومه‌ها بطور کلی، درویشی، پیری، مدیحه سرایی، جادوگری و مانند آن، به کسی عزب و بی‌فرزند وارد می‌شود و به او سیبی یا گلی و گیاهی می‌دهد که بخورد و صاحب فرزند شود.*

* شاید بتوان پذيرفت که چنین موارد، که در افسانه‌ها هم دید می‌شوند بازمانده‌ی عصری باشد که انسان از چند و چون غریزه‌ی جنسی خود مانند بسیاری از غرایز طبیعی دیگرش نا‌آگاه بوده و آنرا عملی عمومی و واجب و لذت‌بخش می‌دانسته و بی‌آنکه از نتیجه‌ی آمیزش اطلاع داشته باشد، بدان می‌پرداخته است. مانند حیوانات که هدفی جزار ضاء غریزه‌ی جنسی خود ندارند، و یا مثل بسیاری از ملل و قبایلی که در همین عصر و زمان، در مناطق مختلف دنیا —

و آن فرزند وقتی بزرگ شد، باز پیر یا جادوگر پیدا می‌شود و او را با خود می‌برد و در ماجراهایی که بعداً به سر قهرمان می‌آید، به اختلاف یاور دلسوز او و یا دشمن خونی اش است.

در میان منظومه‌های انسانی و قهرمانی نیز بر می‌خوریم که پر حجمترین و معروف‌ترین آن‌ها استان‌های «کوراوغلو» و «نبی» هستند. که هر دو حماسه‌های مبارزات قهرمانانی است که علیه خان خانی و فئودالیزم قیام کرده‌اند.

داستان قهرمانی‌های کوراوغلو بیشتر به سرگذشت «بابک» شبیه است که قرن‌ها پیش به استیلای عرب سرخ نکرد و تا آخرین قطره‌ی خون به مبارزه پرداخت. و شاید هم این داستان، حماسه‌های دلاوری‌های اوست که بعدها با تحریفاتی به مزادلها سپرده شده است (هر چند اغلب حوادث و اتفاقات داستان، حکایت از عصری دیگر دارند. و آدم‌های داستان هم کاهی شخصیت‌های تاریخی هستند.)

شکوفایی‌ترین دوره‌ی ادبیات عاشقانه، زمان سلطنت شاه اسماعیل صفوی است که خود با تخلص ختایی هم به سبک کلاسیک و هم به سبک عاشقانه شعر می‌سرود و دیوان پر حجمی بجا گذاشته است. در زمان او عاشقانه آهنگ‌های تازه‌ای ابداع کردند و حتی

— می‌زیند و برای بارداری باور به عمل موهمی دارند (مثلًا به باور مردم «ملانزی» خوردن نوعی غذا، و بنا به اعتقاد مردم جزیره‌ی «تروبریاند» Trobriand روح یا شبحی که به شکم زن وارد می‌شود، علت بارداری و آبستی هستند).

بنام و بر اساس شخصیت وی داستان‌هایی نیز آفریده شد.*

در میان قهرمانان منظومه‌ها، کاهی به ذنان هنرمندی بر خود دمی کنیم که شخصیت تاریخی دارند نظیر «عاشق پری» و «عاشق بستی» که هر کدام از هنرمندانترین عاشق‌های عهد خود به شماره‌ی رفته‌اند. داستان‌ها عظیمترین بخش ادبیات عاشقی به شمار می‌روند. از آن‌ها که بگذریم، می‌رسیم به اشعار و سروده‌های غنایی و اقسام متفرع سخنان منظوم عاشقی که بعلت پرهیز از طول کلام از بحث درخصوص آن‌ها می‌پرهیزیم.

* مقام «شاهختایی» نیز در موسیقی ایرانی، بی‌گمان مر بوطنی شود به او.



ادبیات عامیانه‌ی مردم ترکمن صحرا

ادبیات مکتوب مردم تر کمن - که در «تر کمن
صحراء» ایران و «تر کمنستان» موجودیت یافته‌اند - تقریباً
از پانصد سال پیش آغاز می‌شود و چهره‌هایی نظیر: وفائی،
صیدی، ذلیلی، دولتمحمدآزادی، مختومقلی فراغی، کمینه و
جزآن دارد.

ولی ادبیات شفاهی یا فولکلور این مردم؛ کهنسال،
غنی و سرشار است و در مدنیت‌های ملل هم جوار تأثیر
فرآوانی بجا نهاده است.

آنچه در این باب در زیر می‌آید، با مراجعه به
منابع خارجی فولکلور ترکمن‌های ایران و افتخاریز با
یکی دو قن ترکمن تنظیم شده است.

مهتمرین انواع ادبیات شفاهی مردم تر کمن عبارتند از:

۱- «داستان»‌ها

۲- «ارتکی» یا افسانه‌ها

۳- «آنالارسوزی» یا ضرب المثل‌ها

۴- «متل»‌ها

۵- «آیدیم» یا ترانه‌ها

۱. داستان‌ها

□ «در داستان»‌های تر کمنی، مثل داستان‌های آذری بخش‌های نظم گفت و گوهای و محاورات قهرمانان را در بر می‌گیرد و تکه‌های نثر از زبان گوینده و نقل کننده داستان جاری می‌شود.

معروف‌ترین داستان تر کمنی، داستان حماسی کور او غلوست که از حیات و مبارزات مردم قهرمان آذری ملهم شده و به فولکلور بسیاری از ملل مجاور وارد گشته و با شرایط اقلیمی و جغرافیائی خاصی بر این نهاده شده و در شکل داستان‌های قهرمانی آنها که مبین و باز گو کننده‌ی دردها، امیدها، آرزوها و قهرمانی‌هایشان باشد، تثبیت شده است.

کسرش و نشات این داستان در میان مردم تر کمن سبب تقویت حس جوانمردی، خلق‌دوستی و مبارز پیشگی آنها شده است. در جایی از روایت تر کمنی این داستان، چنین می‌خوانیم:

يالنير بالام! آلغين پنديم:

یوردو نگو ترک ائدیجی بولما
اۇزوندن غاییرى، نامىرىدىن
ینىن چىكىچى بولما !

ترجمه : «يىگانه فرزندم ! اندر زمرا بنىوش: از زادگاهت روی
مگر دان، بغير از خودى، يارى از ناجوان مردان مطلب !»
در اينجا، بزبان «جيغالى باك»، دوست داشتن ملت خود، دفاع از
ناموس و حىثىت خلق، مبارزه در راه اعادهى حق و رهایى او، به كور-
اغلو» توصيه مى شود. مردم مى خواهند همهى سجايىات اخلاقى خود را
در وجود اين فهرمان واقعى و تارىخى جمع بىىند.

غىر از داستان حماسى كوراوغلو، مى توان از داستان‌هائى
قركمى، دو داستان «ھوييرلوقفا - حمرا» و «شاه صنم - غريب» را نام
برد كە دومى باز در ميان مردم آذربايجان شناخته است.

اين داستان‌ها عموماً در سينه‌هائى باخشى‌ها (خوانندگان دوره
گرد تر كمنى) نگهداشته مى شوند و به دست آنان شاخ و برگ و
تفرع حاصل مى كىند كە اكتىراً گردا آوري نشده‌اند. در اينجا بىندى
از شعرى از داستان ھوييرلوقفا - حمرا كە در بستر گويش طبىعى و
واقعى اين قوم خفته است نقل مى شود.

أوج آى بولدى منىنگ كۆزنى حوشيم يوق
يىغلاماقدان غاييرى ائتكىن ايشيم يوق
غولاق سالسام چاي ايچىنده غوشوم يوق
بارى يوغى بولدى مانا غومانا *

ترجمه: «سه ماه است که دلم ویران است، جز زاری و گریه
کاری نمی‌داند. اینک در نهایت بداعبالی، همدی یاغیان (ستمگران)
مرا می‌پایند.»

۳- ارتقائی یا افسانه‌ها:

□ همه‌ی افسانه‌های ترکمنی، برای خود «آغاز» و «انجام»
واحدی دارند:

آغاز: بیربارائکن، بیربوق ائکن
اییمگه ایچمکه زارائکن
تاممانین آغزیدار ائکن...
بیمر کل یتیم بارائکن...

انجام: باغیردولدی، باندی. گشتی
ئویکن بولدی ئوتدى گشتی
موراد مورادینا یئتدى
مورادین تلپگی کؤ که یئتدى
آيا چيغنا تيکن باتدى
ایير چاق بولسام و مك ائتدى...

* در گویش ترکمنی، اکثر صوت‌ها دو صورت کشیده و کوتاه دارند و حرف‌های «س، ز» صدای مخصوصی هم دارند که در الفبای موجود نشانی برای آن‌ها برگزیده نشده تنها نون ویژه‌ی ترکمنی با علامت «نگ» نشان داده می‌شود. همچنین حرفی هست با صدایی میان صدای «ق» و «غ» که در این مقاله به تبعیت از روش مرسوم در شکل «غ» نماینده می‌شود.

که پیش و پس از نقل افسانه‌ها، برای جمع‌آوری شنونده و جلب توجه آنها، سروarde می‌شوند. و گاهی شباهت‌های فراوانی با «دوزگی‌های آذری» دارند.

در افسانه‌های ترکمنی، نظرور کلی از زندگی، قهرمانی‌ها و مبارزات طبقات زحمتکش و محروم اجتماع سخن به میان می‌آید. آذوی قهرمان جامعه‌ی فتوالیته‌ی عشايری ترکمنی در افسانه‌ها، نجات بخشیدن خلق قبله‌ی خود از چنگال قشودالیسم و تحکیم، و یا رسیدن به وصال دختری از میان فشرهای بالا و محدود اجتماع است. قهرمانان عموماً با دیو، پری، جن و حیوانات ترسناک روبرو می‌شوند و همه جا بر آنان و دیگر موانع آسایش ملت خود، چیره می‌گردند.

افسانه‌های ترکمنی، همه‌ی خصوصیات افسانه‌های «ترکی» و آذری را دارا هستند و از حیات و فولکلور بومیان «ترکمنستان» نیز تأثیرپذیر فته‌اند.

می‌توان گفت که تقریباً در همه‌ی افسانه‌ها و قصه‌های ترکمنی پای حیوانات به میان کشیده می‌شود و گاهی آنها نقش قهرمانان اول افسانه‌ها را دارند.

در بیرون، مجموعه‌های فراوانی از افسانه‌های ترکمنی منتشر شده است، در ایران مادامی که آنها از سینه‌های خلق گردآوری و تدوین نشوند، بحث در باره‌شان سودی نخواهد داشت.

۳- آتالارسۇزى : كىتەھاى پېشىنیاڭ

□ مردم تۈرکمن، مالىك گنجىھى عظيم از ضرب المثلها، تعبيرات و كنایات هستند كە مجموعه‌اي است از تجرىبەها، و اندىشەها، نصائح و حكم اجداد آنان. ومثل همه‌ى قبائل ترك زبان، بە آن‌ها «آتالارسۇزى» نام مى دەندى يعنى، كىتەھاى پېشىنیان .

چىند نمونە :

- ۱- اكىمە بىچىرىنىڭ ، غازما دوشىرىنىڭ (درآذرى ئۆزگىيە قويوقازان، ئۇزودوش) يعنى چاه: مەكن خودت مى افتى.
- ۲- يتىم اوغلاڭ ايت بولار، ئولمىسى يغىت بولار. يعنى: پىرس يتىم اگر زنده ماند، جوانىم رد مى شود.
- ۳- باي بايا بىرە دەحودايدا بايا بىرەد. يعنى: بىك بە بىك مى- بخشىد خداهم بە بىك.
- ۴- سو گىئەد داش غالار، يىاد گىئەد غارداش غالار. يعنى: آپ سرازىرى مى شود و سنگ بىجا مى ماند، بىگانە مى رود و بىرادىر مى ماند.
- ۵- دئولتلى دئولت آرار، دئولت سىز وطن آرار. يعنى: دولتمند در فىكر ثروت خودش است، اما فقير دراندىشە دفاع از وطن.

- ۶- باشدا عاقىل بولماسا، ايىكى آياغا كوجدوش. يعنى: اگر در سر آدمى عقل نباشد، باهدۇپايش خىلى سىنگىن مى شود!
- ۷- جماغا تىنگ كۆرۈپولسا، سىنە كۆزۈنگۈيەم. (درآذرى: بىر

کندی گئودون هامی کور؛ سنه کور). یعنی: اگر جماعت کور بود، توهم یک چشمت را بیند.

۸- آرقالی کؤپك قورت باسار. یعنی: سکی که به پشت و کمک امیدوار باشد بر گر چیره می شود.

۹- آرینین زهر ینى چكمه دين، بالين غادر ینى نه بىلسىن؟ یعنی: کسی که نيش زنبور را نبیند، قدر عسل را نمی داند.

۱۰- اىشله مه دىلک، دىشله مز. یعنی: هر کس کار نکند، نمی خورد.

۱۱- يامان گونلر ياغشى بولار. ياماق آدام ياغشى بولماز. یعنی: روزهای بد، خوب می شوند، اما آدم بد خوب نمی شود.

۱۲- داغ باشى دوما سىز بولماز، ائر باشى حايال سىز. یعنی: سر کوه بی مه نمی شود، سرجوان مرد بی غوغا.

۱۳- سوتده آغزى بىشن، سووى او فلى ايچىر. یعنی: کسی که وقت خوردن، دهانش سوخته، آب را با احتیاط می خورد.

۱۴- قىليچ ئوز غينينى كىمىز. یعنی: شمشير غلاف خود را نمی برد.

۱۵- مىن غاييفى، بير ايش بىتير مز. یعنی: هزار دلسوزى و زاري، يك کار به سامان نمی رساند.

۱۶- اُرى ناميس ئولدورەر، تاوشانى غامچى. یعنی: شوهر را ناموس می کشد، خر گوش را شلاق،

- ۱۷- ئوزبىك، ئۇزۇنەبىك، يعنى: اوزبىك، يىك خودش است.
- ۱۸- ياتان ئۇ كىزه اىيم يوق. يعنى: گاوى كە بخوابد، گرسنه مى ماند .
- ۱۹- آجىن تائىرىسى يوق. يعنى: گرسنه خدا ندارد.
- ۲۰- اىل بىلن كىسىلىن بارماق فاناماز. يعنى: ازدستى كە همراه مردم بىر يىده شدە، خون نمى آيد.
- ۲۱- اىل بىلن توى دابايرام. يعنى: جىشنى كە با مردم بىرپاشود عىد است .
- ۲۲- ياغلى كونونگ يادىياغشى، يامان كونونگ قارىنداش .
يعنى: درخوشى و جشن، يىگانه تزدت مى آيد، در روزھاى تىك براادر و خودى .

۴- متل

- «متل» در فولكلور قرقمنى به چىستان و معما اطلاق مى شود كە در آذرى «تاپماجا» كويىم. اين شاخە، بىش از شاخە دىكرا دىييات شفاهى تر كمنى با حيات چادرنىشىنى و عشايرى اين مردم وابستگى دارد:
- يىدى قوييون بيرغوزى ،
دوغسان بيربلادان ساقلار
يعنى: «ھفت كوسقند و يك بىرە، آدم را از نود و يك بلا نگە مى دارد.»

در این چیستان. می خواهد به پالتلو و پوششی که از پوست هفت
گوسفند و کلاهی که از پوست یک بره درست می کنند تا در ۹۱
روز سخت زمستان آنها را محافظت کند، اشاره بنماید. فولکلور
تر کمن، زمستان را نود روز می داند و در شعرهای عامیانه مکرر
تصویر می شود.

* بیز، بیزدیک

بیز تو پا قیز دیق

بیزی بو زدولر

بیز یو په دوزدولر

یعنی: «ما چند تا دختر بودیم. ما را درهم کردند، به یک نخی
چیدند.»

که منظور نی هایی است که قسمت پائین آلاجیق تر کمنی با آنها
باfteh می شود.

* تور کو چوغوم، ئویه آیلائیت یات کو چوغوم. یعنی: «سکم
پاشو، دورخانه بییچ و بخواب.»
وجواب آن «اورغون» طنابهای کلفتی است که آلاجیق را در
مقابل باد و توفان برپا نکه می دارد.

* قلیچی مو ندان اورسام ، عاراپدا شانگلار او جی (شمشیر را
اینجا کشیدم، در عربستان درخشید)

جواب : رعد و برق

* فارانگقو ایچرده قاپلانک گورلر (در تاریکی پلنک می‌غرد) .

جواب : سنگ آسیا

* آئی امیردن امیردن

یاقان اودو کوموردن

غوشلاردا بیزغوش گوردوم

یوموردتاغاسی دمیردن

(از امیر ، از امیر ، آتش سینهات از زغال . در میان مرغان

مرغی دیدم . تخمش از آهن)

جواب : تفناک

* اوراسیندا آت چاپار (در وسط اسب می‌تازد)

جواب : زبان

* بیزآ تیم بار یورتاغان

توربا - تاغار بیز تاغان

(اسبی دارم که یورقه است و توبره و کیسه‌ها را سوراخ

می‌کند) .

جواب : موش

* کل دیسم کلمز ، کلمه دیسم کلر (وقتی می‌کویم بیانمی‌آید ،

وقتی می‌کویم نیا ، می‌آید)

جواب : لب

* بیرغوش تو ندم جانی یوق

ئولدورسمده قانی یوق

ایحیندە اوچ یورتفا بار

ساناسام داسانی یوق

(مرغى شکار کردم که بى جان بود و اگر مى کشم خونش
نمى آمد. تویش سه تخم دیدم و اگر مى شمردم حساب نداشت.)

جواب : خربزه

* گؤکاسغه دووب ، گؤغه سلام اپيرديم (آسمان را پارچه‌ی
سياهي گرفته، به آسمان سلام فرستادم).

* ئوزى بيرغاريش، ساقفالى ايکى غاريش (خودش يك وجب،
ريشش دو وجب).

جواب : سوزن و نخ

* هاتدان هو تدان، سسى گلر كنددن(وقت و بى وقت صدايش
از ده مى آيد).

جواب : خروس

۵- آيديم

* مهمترین بخش ادبیات‌شفاهی مردم تر کمن است که اکثرأ
به وسیله‌ی باغشی‌ها ابداع می‌شوند و شیاع می‌یابند.

آيديم معنای «سخن موزون و منظوم» را می‌دهد و حاوی عشق،
فهرمانی، زیبایی‌های طبیعت و ستایش حیوانات - بخصوص اسب است.
bagashی‌ها همه‌ی «غوشی»‌های خلق را نیز با ترتیم در آهنگ‌هایی

به اسم «یول» به شکل آیدیم درمی آورند.
«اسپنسکی» بس از مطالعات فراوان در فولکلور ترکمنی، آیدیم
ها را به انواع زیر تقسیم کرده است:

۱- منظومه‌های دینی

۲- آیدیم‌های در جان، شکوه و شکایت.

۳- ترانه‌های شکارچی گری

۴- عشق و محبت

۵- تریتی و اخلاقی

۶- شعرهای تاریخی

در میان همه قبایل ترکمن، آیدیم‌ها روایات یک گونه و
مشترکی دارند و فقط در سال‌های اخیر در ایران، کلمات و تعبیرات
ییگانه به زبان ترکمنی داخل شده است.

* در این ترانه‌ها، به اسمی امکنه و مناطقی که ترکمن‌ها
قرن‌ها پیش، از آنجا گذشته و به ترکمنستان سر آزیز شده‌اند برمی-
خوریم که از دیر سالی آن‌ها حکایت داند:

خورجونونک هانگیشلی حالی-دونیه گه سیغماز مثالی...

هوره له غوربان هوره له...

او روشنین بالکان هوره له...*

* ترکمن در ترانه‌های خود به «اسب» جای وسیعی داده است.

جان ساقغار آت، مال ساقغار آت.

داغ آشاندا بلله نيرسينگ

قاران گلقيدا آلغير او دسام

سايا تو روپ ساللا نيرسينگ

غايچي غولاق تزديك بئلينك

شهرتى سن بيزينك ايلينك

كؤك ميدانلى او زون يئلينك

او تون او تلاب ياللانيرسان

ترجمه : « جان من، مال من، اسب بيشاني سپيد من ! وقت سر اذير
شدن از کوه شناخته می شوی، وقتی که من در تاریکی مرغی شکار
کردم. تو که کمری باريک و نير و مند داري، آبروی ايل ما هستی.
تورا سراسر سال چمن زارهای سرسبز رامشگاه باد که نير و بکيری.
* تر کمن در ترانه های خود، مفتون زيبا يهای طبیعی سر-
نمینش است.

دویه حايوان گلر کوله - کوله آغناب

خاطار دوزوب گئورئوز يئرين اي رلاپ

تورومو تاي لاغي باري عزم با غلاب

اگره تين ياغ ياسان مکانيم داغلار.

* «قارا بالخان» نام دهستانی در شمال شرقی گبند قابوس نیز است.
همچنین به کوه های که در مشرق ترکمنستان خفته، بالخان نام داده شده است .

غویون حایوان تایاق تاشلام یاپیلیاز
 غالینلیقدان اوونون باشی اویولماز.
 داتلیلیقدان غوزوآنی ایپیلمز
 اتلرین غورغانی مکانیم داغلار.

ترجمه: «ای جولانگاه من ای کوهها که شتران و گوسفندانم
 گروهها گروه بر آغوش تو سرازیرمی شوند و قطاران قطاران بر-
 چمنزارهات می آسایند و گوشت بدن شان موج می ذند.
 ای جولانگاه من ای کوههای مکان جوان مردان که کلوی
 گله هایت ازبس پر گوشتند بریده نمی شود و گوشت بر هایت ازبس
 لذیدند خورده نمی شود!»

* و زمانی که او را بجبر و فور بدست دیارغربت و امی سپرند،
 خطاب به وطنش چنین می گوید.
 غایتا - غایتا گلدی پرمان
 بیز آیریلدیق یئردن آدمان
 بیتن اوتی باری درمان
 غال ایندی مکان غال ایندی

ترجمه: «به تکرار فرمان دادند، غمین و نا آسوده از تو جدا
 شدیم، تو بمان ای وطن تو بمان که گیاهانت همه شفا بخشند.»
 سوجوالین کسہ سیندن او تلا سام
 کول بولاندا شونگ استوندن آتلا سام

يا پينجامى شول يئرلرده يادلاسام.

سنە بالاد گسىن آيريلان سوجوالى!

ترجمه: اى سوجوال (در تر كمن صحراء) بلا برتو يارد
كە مارا جدا كردى؟ كاشكى بر آغوش تىپههایت بار دىگرمى آسودم،
از روی شمعت وقتى كە خا كىسترمى شد مى پرىدم و پروانههایم را به
ياد مى آوردم.

* بطور كلى به اسم برخى از قهرمانان تر كمنى ، فقط در
ترانهها برمى خورديم كە قهرمانىها و مبارزاتشان بشايىتكى ستوده
مى شود. مثلا دو قهرمان «اسل بك باقىر» و «ار كە باقىر» كە سالها پيش
از اين، عليه خانها و فرمانرواييان «قالماق» شورىدە بودند هنوز از
خاطر مردم تر كمن «استاوردوبول» زددوده نشد است.

* و از اينگونه شعرهای حماسی كە بگذريم ، مى رسيم به
ترانههایي كە از عشق و دلداد كى و محبت سخن مى دارد. در اين نوع
ترانهها، عموماً دختر و يا زن جوان زیبائى تجسم بخشیده مى شود و
از تلخى جدایي وهجران سخن به ميان مى آيد.

سياهدان غارا كؤزلرى

شىريندن داتلى سؤزلرى

قىلالدا آچىق يوزلرى

بىر عاجايىب جانان كۈروندى!

ماھى جوان تور كمن غيزى

مون گلنە دگەر بىرنازى
سازلاپىب آچىق آوازى
بىر عاجاپىت گول گوروندى!

ترجمه: «عجبایب دلبرى، دیدم که چشمانش سیاهتر از سیاه بود،
که سخنانش و لبانش شىز نتر از شىز يىن بود که دخسارش دخسانتر از
طلابود! ماه نورس، دختر تر کمن که يك نازش از هزاران عروس، دل-
رباست که صدایش رسیده و زیباست که عجیب گلی دلنشیں است!»
من بىر آوادان جودان گوردون
مېئلى آيا - گونه منگزەر

شوھەسى اذلهمه دوشن
ايشقى جو وھر غاشا منگزەر
غارا گوزى، آلمما يوزى
اي سپاھان پادىشاھ غزى
مېئلى اي چمنە منگزەر

نه اوودان عاغلى - هوشى
نه عاجا بدیر توماشاسى
اون سکكىز گلن ياشى
مېئلى طوطى غوشامنگزەر

سوچولیدر ییغیت دیلی
غوچماغا لایقدیر بئلی
آچیلیبیدیر باهار کولی
سمهسی آرمیدامنگزه

ترجمه: «دختر آبادی دیدم که به ماه آفتاب میمانست که
شعله اش روی دستم افتاده بود و چونان روشنائی خوردشید بود.
سیه چشمی که گونه هایش مثال سبب بود، خودش دختر پادشاه
اصفهان و به ماه چمن میمانست.

زیبا رخ باهوش و با عقلی که تازه پا به هجدۀ سالگی کذاشته
بود و به طوطی میمانست.
زبانش نمکین و کمرش شایسته‌ی در تنگ کشیدن بود. بهارش
بود و پستان‌هاش به امروز میماند.»

لله

□ «لله» به ترانه‌هایی گفته می‌شود که دختران ترکمن شب-
های ماهتابی گردhem می‌آیند و می‌خوانند و آرزوهای زندگی خود
را در آن‌ها می‌کنند.

ساری دونو نک ساتایین
ساغ یانینگدا یاتایین!
سن گونشه یانارسینگ
غولوم کؤلگه تو تایین؟

سودگرهك غايماق كرك
غايماقى يايماق كرك
غىزى يادا بئرەنин
كۈزىنى اويماق كرك!

سارى دونىن گئىپسىن
تلرە سؤيلە نىيسىنگ
آه - وازدىن من چىسىم
سن نمه سارالاپسىنگ

آى آيدىنگ حوش كىچەسى
يارغۇينى بوش كىچەسى
يارىم اوئدا من بوندا
آرمىزداش كىچەسى

كۈزەنگىن بائما اوغلان
كۈزىنگ غاشىنگ قاتما اوغلان
منى سنگا بارمازلار
ايچىم باغرىم ياقما اوغلان

بويلادىم آبويلادىم
توبىدوك چالىب اوينادىم

یادائلرین بؤوروندە
ياليق چكىب آغلاديم

ترجمه: «پيرهن زردم را درمی آوردم، در طرف راست تو می تو
خوابم، اگر آفتاب اذیت کند، دستم را سایه بافت می کنم!
کسی را که دختر خود را به بیگانه می دهد، چشمش را باید
درآورد.

پيرهن زردت را پوشیده ای، به گيسوان من دل بسته ای. آه و
زاریت را من می کشم، تو چرا رنگت زرد شده است؟
ای شب ما هتابی زیبا! آغوش يار من خالی است. يارم در آنجا
و من در اینجا، تو ای شب دلسنگ که میانمان ایستاده ای!
پسر! از سوراخ نگاه کن، به من چشمک نزن، مرا به تونمی-
دهند. دلم را آتش هزن!

قد کشیدم وقد کشیدم، نی زدم و رقصیدم، در کنار سر زمین بیگانه،
دستمال گرفتم و گریستم.»

«له له»ها زیاد و متنو عنده در اینجا فقط نمونه داده شد. از پس آنها
می دسیم به انواع دیگر ترانه های ترکمنی:

□ آغى (شعرهایی که در روزهای مصیبت و مرک کسی خوانده
می شود)، ترانه های جشن و عروسی، شعرهای مخصوص کودکان،
ترانه های ایام مخصوص سال، لایی ها و جزآن که در اینجا برای
پرهیز از طناب. فقط یك ترانه مخصوص کودکان و چند لایی

می خوانیم:

غایر ادان گلیدن بئش گئچى
هائى مونینگ ائر كجى
ائر كجى داغا گئىدى
های هایلا ديم گلمەدى
چيگىت بئردىم اييمەدى
چيگىتىم تاتا بئردىم
تات ماڭا غات بئرىدى
غاتان جىغىم غىرىلدى
سورى يوپىكە دوزولدى...

ترجمه: «از بالاي کوه پنج بزمى آمد. پس کونى اين بز؟ فرش
رفت به کوه. هر اي زدم نىامد، ارزن دادم نخورد، ارزن را دادم به
قات، او به من بال و پير داد. بالم شکست، گله آمد»...
نمونههایی از لالایی‌ها و ترانه‌های مادران ترکمن:

منىم باللىم آپاقدىر
هم كولدور، هم يارياقدىر
شو باللىمى سؤيمەين
سول گوزومده تورپاقدىر
اوغلوم آدى اماندىر
داغلار ئۇنو دوماندىر

يارين وئرهن اذويگو

بارماغىندا دوراندىرى

منىم باللىم باربولار

هرالىندە ناربولار

توبىدان توبىا كىزىندە

قىزلار خىرىدار بولارا

* آللای - آللای آللاسى*

آغريماسىن كلهسى

غاپىدان كلن ساييلىن

غابول بولسون دوغاسىا

آللای آللاسى كىلر

ياتسا ايقوسى كىلر

اوazon - اوazon يولاردان

دaiyi - daiya اسى كىلر

آللای آللای آدياغشى

بىرغا يغىدان شادىاغشى

* «آللای» همان «لالای» است ولی در بعضى جاها به معنای «خدا»

گرفته مى شود .

غادىر بىلمز غار ناشدان

غادىر يلچا ياد ياغشى

آللاسام ياقىيدىر

گوو ياسىيغا باتىيدىر

اوياڭدىرىمان يانكىڭسى

ياڭكىجقا اوقاڭئىيدىر

آللاسام بال يالاق

ئوز غولانى ايل يالاق

ئوز باللىمى سؤىيە مده

بىرى ياشاجيق گول يالاق

منىم باللىم ياز اوغلان

جبهسى دولى هوز اوغلان

آت باقماغا گئىننە

يولى قىز اوغلان

ترجمە

فرزند من قشنگ است

كل است و كلبر ك است

كسي كه بچه مرا دوست ندارد

درچشم چېم خاك است

اسم پىرسىن آمان است

کوههای بلند را مه فرامی کیرد
انگشت‌ری یارش
همیشه در انگشتش است

بچه‌ی من داماد می‌شود
در هر دستش یک انارنگه می‌دارد
وقتی که در جشن‌ها می‌گردد،
دخترها چشم به او می‌دوزنند

ای خدای، خدای خداها
سر این بچه‌ام درد نکند
دعای سائل دم در
پذیرفته باد !

لایی‌ها لالاها می‌آید
اگر بی‌اساید خوابش می‌آید
از راههای خیلی دور
اسب‌ها و تحفه‌هایش می‌آید

لا لا، لا لا، اسمت خوب است
از غم و اندوه شادی، خوب است
از برادری که قدر نمی‌داند
بیگانه‌ای که قدر بداند خوب است

لala گفته ام خوا بیده است

توی بالین گل رفته است.

بیدارش نکنید که مادرش راهم

نزد خودش خواب ربوده است.

لala می خوانم مثل عسل

دایه‌ی بچه‌ام از خود ایل است

من بچه‌ی خودم را دوست دارم

مثل شکوفه‌ی یک گل.

پسر من بهار است

جبه‌اش پر از گل است

وقتی که می رورد اسب نگاه کند،

دخترها سر راهش صف می بندند

ل

پیرو امن برخی مواد فولکلور در دهات اطراف
«هر یس»

مردم معتقدند که :

- اگر روز شنبه استحمام کنند مریض می‌شوند.
- پس از غروب آفتاب باید آب بخورند، که این حق اموات است.
- پس از غروب آفتاب باید چیزی به همسایه داد.
- روز شنبه ناخن گرفتن شکون ندارد.
- اگر کسی، شب موی سرشانه کند، موی بخشش می‌ریزد.
- باید طرف غروب زباله‌ی خانه را جمع کرد که دولت و مال از خانه خواهد رفت.
- بایه طرف غروب، در خانه، چیزی را با چاقو تراشید، که آدم قرضدار می‌شود.

- شب خانه را روقتن خوب نیست.
- شب به ممسایه الک دادن خوب نیست.
- سکی را که زوزه بکشد باید کشت.
- اگر کسی خوابی بیند، باید همان دوز دوایت کند و گرنه «فیریشه - Firishta» (نوعی مار) را کشته است!^۱
- اگر سک بینی درپی پارس کند، بلا می گزدد.
- کشنن جغد گناه است.
- گرفتن پرستو خوب نیست.
- اگر کسی با یک اسب «چیل (ابلق - سیاه سفید) روبرو شود، باید از راه رفته بازگردد، و گرنه به مراد خود نخواهد رسید.
- وقتی زن آبستن جلو خرگوش یا شتر توقف کرده باشد، اگر بچه در شکمش بجنبد، دهن کشاد بدنیا خواهد آمد.
- و اگر در مقابل مرد بجنبد، شوره چشم خواهد شد (!)
- و اگر در مستراح بجنبد، دهانش بدبو خواهد شد (!)
- باید ناخن و مو را در کاغذی پیچید و به سوراخ دیواری گذاشت، تا صاحبین پریشان حواس نشود.
- روزی که عروس به خانه‌ی داماد می‌رود، اگر در راه با

۱. آیا این همان «فرشته» نیست؟ یا دست کم همان فرشته‌ی نگهبانی که معتقدند به صورت ماری در خانه‌ها لانه می‌کند و به همین سبب کشنن آن، در معتقدات بسیاری از سرزمین‌ها گناه است؟

خر گوش رو برو شود باید به خانه‌ی پدرش بر گردد و سه روز آن جا
بماند، و گزنه سیاه بخت می‌شود.

- اگر کسی کل آتش را در آب سرد فر و کند، دیوانه می‌شود.
- در چشمها باید حتماً از کف دست آب خود ده، خم شدن در آن
کناء است.

- اگر کسی «کوت - Kot» (پاره نانی که در تنور از گرده
نان جدا می‌شود) بخورد، پول پیدا خواهد کرد.

- اگر خمیر از دست آدم بپرد، مهمان به خانه خواهد آمد.
- اگر گربه سرو دستش را بلیسد مهمان بد طینتی به خانه
خواهد آمد.

- اگر نمک توی کفش مهمان بریزی، زودتر خواهد رفت.
- پس از رؤیت هلال ماه نو، اگر به کسی نگاه کنی ممکن است
بمیرد مگر آنکه پس از دیدن آن شخص، چشم بر زمین دوزی.

- اربابها («بیگ»ها) از اولاد حوریان بهشتند، رعیت‌ها از
اولاد نته حوا (!)

- پس از غروب آفتاب رخت‌خوابها را باید، از جائی که هستند،
یکی یکی برداشت.

- در چهارشنبه‌ی آخر سال دیوارهای خانه را با خطوط کج و
معوجی به «حمدار» می‌اندازند.

– در همین روز، همه از بزرگ و کوچک استحمام می‌کنند
چون معتقدند هویی در بدن است که جز این روز، در هیچ وقت دیگری
خیس نمی‌شود.

– در این روز از جوی آب پریدن خوب است. وقب پریدن
این‌ها را می‌کویند:
آتیلم - دوشوم چر شنبه،
پئمیشه قاتیم چر شنبه!
آغیر لیغیم - اوغور لو غوم
باشیمین آغرسی،
دیشیمین آغرسی،
تؤ کولسون، قالسین بورادا

ترجمه: سنگنیم، منگنیم، دندان دردم، سر دردم، بی‌فتد و بماند
این‌جا

جشن چهارشنبه‌ی آخر سال

را از عید نوروز مهم تر می‌شمارند. و در این روز:

- * حیوانات خود را صبح زود به چشم‌هی برند که از آب صبح
چهارشنبه بنوشنند.
- * یال و دم اسب و دیگر حیواناتشان را می‌زنند.
- * بکسی علف و مایه‌ی پنیر و ماست نمی‌دهند.

- * جایی مهمانی نمی‌روند که می‌مینستند.
- * شب بچه‌ها از بالای بام خانه «فوردشاق» می‌اندازند و اهل خانه مجبورند عیدی آنان را به سر فوردشاق بینندند، عیدی معمولاً از تخم مرغ، جوداب، دستمال و نظایر آن تجاوز نمی‌کند.
- اما دولتمردان در موارد مخصوص، گوسفند و جز آن نیز می‌بخشنند
- * تا ظهر هیزم و بتهی لازم راجمع آورده تلباذ می‌کنند که شب آتش به پا کنند.
- * شب از روی آتش می‌پرند و همان حرف‌ها را که هنگام پریدن از جوی آب می‌گفتند، می‌خوانند.
- * اگر آن روز هدهد و شانه‌سر (بویبو) به ده بیاید، نشانه‌ی آن است که اگر کسی تا آن وقت نتوانسته است روغن تهیه کند، دیگر تا آخر سال خانواده‌اش بی‌روغن خواهد ماند.
- * سعی می‌کنند که به مسافر خانه نروند و اگر دد سفر باشند می‌کوشند تا آن روز به خانه‌ی خود برگردند.
- * در سکوی طویله (سکی Saki که همان اتاقشان است) جمع می‌شوند و کشمکش چهارشنبه می‌خورند.
- * دوچوپ به دست می‌کیرند و به هم می‌زنند و به درخانه‌ها می‌روند و این را می‌خوانند:

قیشدان چیقدیق، یازا کیریدیک،
وئرین - وئرین، بولوتلارا کؤینک آلاق *

- * از زمستان در آمدیم، وارد بهار می‌شویم، بدھید، بدھید تا برای ابرها پیراهن بخریم.

در «ایل بایرامی» یا عید نوروز

از آداب عید نوروز

* در بعد از ظهر آخرین روز سال، مردم ده یکجا جمع می‌شوند و به درخانه‌ی کسانی که در آن سال متوفاتی داشته‌اند می‌روند و می‌گویند:

سون غمنیز السون

کلن کونلریز خیر اولسون *

* صبح نخستین روز سال نو در قبرستان دهکده جمع می‌شوند و پس از فاتحه خواندن سال نو را به یکدیگر تبریک می‌گویند:

«بایرامین موبارک اولسون!

– سنلن بئله!»

و بلا فاصله برای سال جدید، چویان، گله‌بان، میراب، قورو- قچی و جز آن را تعیین می‌کنند و حق و مزد آنان را هم تعیین می‌نمایند. این کار، گاهی تا ظهر طول می‌کشد.

* در هر حال اغلب تا نزدیکی‌های ظهر به خانه بر می‌گردند و با یک گله قند انار و مانند آن دسته جمی به خانه‌ی بزرگترها و محترم‌ها (که تا چند سال پیش عبارت بودند از اربابان و خانها و حالا بازمانده‌های آنان باضافه‌ی مأموران پرتو قع!) می‌روند. ظهر در

* آخرین غمتان پاشد، روزهای آینده‌تان خوش باشد!

خانه‌ی خود ناهمار می‌خوردند و بلافاصله راهی دهات نزدیک می‌شوند
که محترمان از آنان فرجند.

* روز دوم سال فرصت پیدا می‌کنند که به خانواده و بستگان خود بر سند و چه شکوهمندی و صمیمیتی در این روز به چشم می‌خورد.
* در این روز تا غروب آفتاب به هرجا که می‌روند، حق دارند
هر چه که دلشان می‌خواهد، بردارند و بخورند و صاحبخانه نمی‌توانند اعتراض کنند و به همین سبب در این روز دراکثر خانه‌ها، ماست، شیر،
شیرینی، نان و ماقند آن فراوان است.

* تا سیزده بدر عید است و به همین علت هر روز زن‌ها درخانه کنند بر شته می‌کنند و شب‌ها که از کار روزانه فراغت حاصل می‌کنند و دورهم جمع می‌شوند، آن را می‌خورند و پس از سیزده بدر دیگر از کنندم بر شته خبری نیست.

* با بر شته کردن هفت چیز «قاورقا» درست می‌کنند و آن چیزها عبارتنداز: نخود، جو، گندم، مر جی، دارچین و جز آن که روی هم «یئدی لؤئوم» Yeddi Loum می‌خوانند و مخصوص شب عید است که پس از خوردن مشتی به عنوان «تاراز» (یا: طراز) بر می‌دارند و توی دستمال می‌پیچند و به کنار ظرفی که در آن کرده درست می‌کنند (یعنی: نهره - Nehra) می‌بنند تا عید دیگر. و صبح روز اول هم سه سنگ ریزه از چشم‌های دهکده بر می‌دارند و می‌آورند و می‌اندازند توی تاراز و کمی هم اسپند را با مدفوع سک قاطی می‌کنند و به آن

می دوزند.

هر وقت از سال که آسمان بغرد، هر کس بقدر استطاعت خود مقداری گندم جدا می کند و می ریزد نزد قاراز و می گوید: (بیر-بئله یا غیمیز اولسون!) یعنی: روغنمان این قدر باشد!

این چیزها آمد نیامد دارد

کبوتر نگهداشتن، فاشق چوبی کرفتن، پیاز کاشتن، پنیر از شیر گاو گرفتن، نقل مکان کردن، سبز کردن گندم و تهیه‌ی سمنو برای جشن بهار، دیدن جسد روی دیوار منزل، وارد شدن شخص نازه مانند عروس یا داماد به جمع خانواده، خواندن مرغ، سکونت اختیار کردن یک غریبه در ده.

اماکن مقدس

۱- ایمام زاده Imamzada بیرون دهکده‌ی خنیه در xanaya گورستان مشترک دهات خنیه، هیله Hiya و ناهر ان Nahran قرار گرفته. میدان وسیعی که تمام مردم هریس و دهکده‌های اطراف در ایام مخصوص مذهبی (مانند عاشورا و عید فطر) در آنجا جمع می‌شوند و شبیه‌ها و دستجات عزا را که در آنجا مجتمع‌اند تماشا می‌کنند. از جمله چیزهایی که در تمام روزهای اجتماع در این مکان ظاهر می‌شود توغ Tugh است و آن چوب بزرگی است که توغچی آن را به کمرش می‌بندد، توغ او را می‌دواند تا به کسی برسد که نذر دارد.

اگر نزدیک نذر خود را هنگامی که سرتوغ به دوش او می‌نشیند ادا نکند، توغ توغچی را آنقدر خواهد دواند و به کوه و دره خواهد زد که تکه‌پاره‌اش کند. پیر مردان دهکده از پدران شان روایت می‌کنند که شب خوابیدند و صبح پاشند دیدند این توغ توی امامزاده است! و حالاهم هر وقت که بخواهد ظاهر شود و نذرهای خود را جمع کند، می‌جهد و ناآرامی می‌کند و حتی دیده‌افتد که راه می‌رود و می‌آید تا خانه‌ی توغچی!

توغچی که من دیدم، جوان زن و بیچه دارسی و چند ساله‌ای است که در ده نوغمدی Nughadi سکونت دارد و برای تأمین زندگی خود غیر از توغچی گری، فعلگی هم می‌کند. پدرانش پشت‌اندر پشت توغچی بودند. وی در گسترش خرافه‌ها و افسانه‌های مربوط به توغ اصرار عجیبی داشت.

می‌گویند در آذربایجان فعلاً چهار توغ وجود دارد. یکی در دهکده‌ی آتشبیگ Atashbay، دیگری در مغان، سومی در اردبیل و چهارمی در همینجا.

می‌گویند اگر کسی غیر از توغچی به توغ دست بزند ممکن است جابجا بمیرد و یا ممکن است توغ او را قبول کند اما تا حال غیر از توغچی کسی این جرأت را نیافته!

می‌گویند اگر توغچی توغ را در روزی که خود توغ می‌خواهد، برندارد و بر نگرداشد و یا در سفر یا منیض باشد و اگر فرزند ندارد، برادر خود و یا یکی از فرزندیکان و بستگانش را برای برداشتن توغ به

«ایمامزادا» نفرستد، توغ او را لعنت خواهد کرد و غایب خواهد شد! در سردر این امامزاده اسم «شیخ ابواسحاق» بوضوح خوانده می‌شود و در سنگی در همان نزدیکی تاریخ ۹۹۹ حک شده است. امامزاده را اخیراً مردم ده جمع شده تعمیر کرده‌اند^۱. در سال ۱۳۴۴ که گوری در مقابل در ورودی آن می‌کندند دری پیدا شد که با پلکانی به زیر ساختمان امامزاده می‌خورد مردم بالفورد آن را پوشاندند و مرده را در جای دیگری دفن کردند و از ترس اینکه مبادا وقتی از طرف کسی نسبت به این مکان بی احترامی شود مدتی هر شب با این که زمستان هم بود در آنجا کشیک دادند.

در سنگ‌ها و مجسمه‌های اطراف کورستان، آثار تو تمیزم به قدرت تمام مشهود است.

۲- برج *Zur* یا برج که با کاشی‌های الون رویش «علی» حک شده، در ده نوغه‌دی (در دفاتر دولتی: نوجه ده) قرارداد و از همه جای منطقه می‌توان به وضوح آن را دید. برخی از پیرمردان دهکده می‌کویند که این برج در قدیم امیرنشین منطقه بود و زیر نمین مرموزی داشت که اسیرها را در آنجا می‌کشتد، عموم مردم معتقدند که آن را کسی نساخته و از غیب ظاهر شده است و در هر حال قادر نیستند به آن بی احترامی کنند و نذرده‌های فراوانی دارد

۱. این مقاله در سال ۱۳۴۶ نوشته شده است.

که (خدمات) جمع می‌کند.

۳- اجاق Ojaq درده کده‌ی اندیز Andiz نزدیک بیست خانوار از طایفه‌ی کوران Goran زندگی می‌کنند که مردم غیر کوران به اصرار معتقدند که اجاقی در منزل بزرگ آنان وجود دارد که هر پنجشنبه در آنجا مراسمی بپا می‌کنند، من در چهارسالی که در آن محال معلم بودم، توانستم این اجاق را بیینم. شاید منظور مردم همان جمخانه Jamxana باشد که کوران‌ها هر پنجشنبه در آنجا اجتماع می‌کنند و به انجام مراسم مذهبی خاص خود می‌پردازند.

کوران‌ها باز مانده‌ی حروفیان هستند که مانند همه‌ی فرق اجتماعی متعدد اوایل اسلامی گروه‌های مشکلی بوده‌اند که سعی داشتند مردم را بشورانند و رژیم‌های فاسد و جابر حاکم را براندازند و بخصوص جامعه‌های ضد اسلامی تشکیل می‌دادند و کوشش می‌کردند که آن را وسعت بخشنند و اغلب منکوب و مقهور می‌شوند و شدیداً تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. این باعث می‌آمد که در شرایط سختی برای انجام مقاصد خود به پنهان‌کاری پردازند و برای بیان عقاید و آراء خود زبان رمزی می‌ساختند.

این جامعه در طی اعصار و قرون بتدریج و به مرور زمان از راه اصلی خود منحرف شد و با خرافات و افسانه‌ها درآمیخت تا در شکل فعلی تثبیت شد. زبان مقدس این جامعه آذریست و سرودهای

قدسشان «کلام» نام دارد که «صحاباً»‌ها نازل می‌کنند، و شاه اسماعیل ختایی (که در میانشان به شاه ختایی معروف است) از مقدسانشانند.

جمخانه را بسیار گرامی می‌دارند و معتقدند کسی که بداجا وارد می‌شود باید از هر لحاظ «پاک» باشد و در آنجا دود نمی‌کنند و کلمات بد به زبان نمی‌آورند زیرا از روح صحاباً که حاضر است واهمه دارند.

۴- شئید Sheyid که در مردم خلده کده‌ی گواروان Goravan واقع است. ساختمان گلی مخربه‌ای است که مردم این ده هر پنجشنبه در آنجا جمع می‌شوند و شمع روشن می‌کنند و می‌کویند که در آنجا شهیدی مقدس مدفون است.

۵- آی قالاسی Ay Qalasi از اواسط بهار هر سال برخی از طوایف شاهسون (عیناللی) به ییلاقات سرسبز این منطقه سر ازیر می‌شوند و بر آن‌ها نعمت تحرک و حیات می‌بخشند. آی قالاسی (قلعه‌ی ماه) نام تپه‌ای است که هر تابستان مانند نگین انگشتی در میان آلاچیق‌ها می‌درخشد. مردم این تپه را مقدس می‌شمارند و معتقدند هر کس از چشم‌های آن جرعه‌آبی بخورد کمتر از صد سال عمر نخواهد کرد و این را تجربه هم کرده‌اند.

۶- تپه Tapa تپه‌ای است در بیرون دهکده‌ی هیله که تو دم-

هایی از مردم هنوز هم - که تاجر ان و دلالان عتیقه فروش این او اخر هجوم آور می شوند و چیزهای استخراج شده عتیقه را با پول خوب می خرند و به علاقمندان می فروشنند - اصرار دارند که قدم کاه است.

مهما نی ها :

در موارد بخصوص زیر، مجالس مهمانی برپا می دارند و تمام مردم دهکده را اعم از بزرگ و کوچک و زن و مرد دعوت می کنند و اگر وقتی یکی برای دهات دیگر مهمانی دهد، تمام مردم قریه سرپا و آماده می پذیرائی می شوند مثلًا اسباب مهمانها را به طویله های شان می کشند، نان مهمان دار را می پزند، خانه اش را مفروش می کنند و مانند آن ... در این موارد هم، اغلب گوسفند ذبح می کنند و آبگوشت

می دهند :

۱- وقتی که کسی می میرد

۲- اگر فذر داشته باشند

۳- اگر عازم زیارت باشند

۴- وقتی از زیارت برگشته باشند.

۵- وقتی عروسی بپا کنند.

که در هر کدام از این ها، مراسم بخصوصی جاری است. مثلًا وقتی عازم زیارت (اغلب مشهد یا همکه) هستند از چند روز پیش مهمانی می دهند و تمام آشنا یان و محترمان دور و نزدیک را دعوت می کنند. و مدعوین هم در روزی که قرار است زائر عازم خارج شود،

سوار بر اسب (و آن‌ها که اسب ندارند پیاده) در فریه‌ی وی حاضر می‌شوند و باطنطنه و شکوه خاصی او را تا هریس بدرقه می‌کنند. و اگر زائر زیاد پول دار باشد، هاشین رامی آورد دم خانه‌اش و بدرقه کنند کان کنار هاشین با اسب تا نزدیکی‌های هریس می‌تازند. وقت بر گشتن هم جمع می‌شوند و مثل اول اورا به‌دهش می‌آورند. زائر از این‌به بعد، تغییر حالت می‌دهد و خشکه مقدسی پیش می‌کیرد، هر تبا در مسجد و مجالس روضه حاضر می‌شود، تسبیح به‌دست می‌کیرد، ریش می‌گذارد و مانند آن.

نازلاما

وقتی مادری بخواهد بچه‌اش را که پسر است ناز کند، این‌ها را برایش می‌خوانند.

بالاما قوربان بیزوولار

بالام ناواخ قیزاولادا!

بالاما قوربان گئچی لر

بالام ناواخ سئچی لر

ترجمه :

گوساله‌ها به قربان بچه‌ام
بچه‌ام کی دخترها را شکار‌خواهد کرد؟

بزها به قربان بچهام
 بچهام کی شهرت بهم می دساند؟
 و اینها را می خواند.
 (اسم بچهاش را می گوید) خاندیر، خاندیر.
 با خیجادا قوش قواندید،
 قلینج - قمه بئلینده،
 وورماغا پهليواندیر!

ترجمه

... خان است
 در با غچه ها شاهنش را پرواز می دهد.
 خنجر و شمشیر در کمرش
 آماده زدن است!
 و اگر دختر باشد اینها را می خواند.
 قیز دیر! قیز یلدیر،
 خبری پوخ او غلانلارین
 آغزینا پوخ او غلانلارین،
 بو قیزی آلان گلسین،
 قیزیلی او لان گلسین.
 گئدین قیزیلی گتیرین،
 بو قیزی پئدن گؤ تورون،

کبینینه بیز کند سالین،
بو قیزی تویا یئیترین.

ترجمه

این دختر نیست طلاست،
پسرها خبر ندارند،
حاش بر سر شان!

هر که لایق این دختر است بیاید
هر که طلا دارد بیاید
بر وید طلا را بیارید
این دختر را بردارید!
یک ده را کابینش کنید
قا عروستان بشود!

ابن گونه اشعار را در اصطلاح محلی فازلاما و درجه های دیگر
کاهی او خشاما می گویند. اما او خشاما معنای دیگری هم دارد و
به اشعاری اطلاق می شود که موشگارها Mushgar (نوحه خوانها)
هنگام مر گک کسی در مجالس عزا با فریاد و فغان می خوانند و مردم
را به گریه می اندازند.

سو گند

علاوه بر سو گندهای معمولی مذهبی ، به این چیزها هم قسم
می خورند:

چیراق (چراغ)، چئورهک (نان)، دوزچئورهک (نان و نمک)، و وزدان (و جدان)، یئددی آرخا (هفت پشت)، روح و اعضاء آن مثلا: روحون کؤزو (چشم روح)، باشیوا (به سرت)، عزیز جانیوا (به جان عزیزت) امام زاده، و سوگند های نظیر:

بواود قبریم او لسون (این آتش قبرم بشود)، ائوم بیخلیسین (خانه ام روی سرم خراب شود) بالالاریم ئولسون (به مرگ بچه هایم)، کشت دیگیم زیارتین صوابی سنین السون (صواب زیارتی که رفته ام مال تو باشد)، دده وین قدی قبرینه (به خاک پدرت)، قند کیمی کؤزوم آغارسین (چشمانم مثل قند سفید شوند) و غیره.

وقتی زندگی شان تنگ باشد و درد و رنج و ترس هجوم آورد شود، می گریند و این حرفها را می گویند:
* ای میخی میسمارا دئندرن آلاه! (ای خدایی که میخ را مسمارمی کنی)

* فلک ائویمی بیخدی، ائوی بیخلسین (فلک خانه ام راویران کرد خانه اش ویران باد)

* ای شله بیب یئمهین بالاوا! (وای بچه ام، که کار کردی و نخوردی)

* حاققی بئموزد بالاوا! (وای بچه ام که کار کردی و مزدنگر قتی)
* حاققین نئجه ایتدی! (چطود حقت ضایع شد)

* نئجه تپیک لر آلتدا قالدین! (چطود زیر پاهای له شدی)

* ای باتیمش دنیا اوره گیمی ائله یاندیر دین، تو سدوم گؤیه.
ساورلدی! (ای دنیای دون، دلم را چنان سوختی که دوش به آسمان-
ها رفت)

آتیمین آلنینا گون دوغما دی (آفتاب به پیشانی اسیم نخورد)
* فلك!

باشیما گتدین کلک!

هامیا تورپ اکدین،

نییه منه یئل پنک؟

(ای فلك! چه بلaha به سرم آوردی؟ چرا برای همه ترب کاشتی
و مال مرا به باد دادی؟)

* ساغیمدا ظولم، سولومدا ظولم! بس من هاردانلولوم؟ (طرف
داستم ظلم طرف چیم ظلم، پس من کجا بمیر؟)

حربه - زوربا

اربابان وقتی می خواستند، رعیت را بترسانند آنها را تهدید
می کردند. این تهدیدها - که بساجامه‌ی عمل به خود می پوشید -
مشهورند به حربه - زوربا.

- آتیمین قویر و غونا با غلات دیر رام‌ها (بدهم اسم می بندمتان)

- آغاج آلتدانلدورم! (زیر ضربه‌ی چوب می کشمتان).

.. دودومانیوا اود وورام! (دو دمات آتش می ذنم).

- دیر دان اخلاقیوری (یادیشلریوی) چکدیررم ! (ناخن‌هایت
 (یا دندان‌هایت) رامی کشم).
- فسلیوی کسرم ! (مقطوع‌النسلت می‌کنم).
- قولاق‌لاریوی دووارا می‌خلا تدیررم ! (گوش‌هایت را به دیوار
 می‌خکوب می‌کنم).
- آروان‌بیوی آتیمینان چکدیررم ! (می‌دهم زفت را به اسم
 بکشنند)
- دوداق‌لاریوی تیکدیررم ! (دهانت را می‌دوزم)
- کؤچووو چاتارام دالیوا ! (کوچت می‌دهم)
- باشیوی قورو - قورو قیر خدیررم (می‌دهم سرت را خشک
 خشک بتراشند)
- قالقانیلا دؤیدو تسدوررم (می‌دهم با دسته‌های خارکتکت
 بزند).
- دیسی - دیسی قویلات‌تديررم ! (می‌دهم زنده زنده
 دفنت کنند)
- دانیشان، قالخیب دیلوی بوینو وون کؤکوندن چیخات‌تديررم
 (اگر حرف بزنی، می‌دهم زبانت را از پس گردان درآرند)
- وئردم ائنینله او زونوو بیر ائلر لر (می‌دهم عرض و طولت را
 بکی می‌کنند)

سِر زمین آذربایجان با سوابق تاریخی ممتلئ‌گیر پیچ و خم خود شاید یکی از نمونه های بارزی باشد از میان سر زمین نهاد و مواطن فراموش شده انسانها که شاهد جریانها و اتفاقات فراموش شده‌ای در قاموس تاریخ سازان و شخصیت نوادران مؤرخ نام بوده است و صفحات ارزش‌داری از تاریخ هنر و فرهنگ و شعر آن از قلم‌ها افتاده و بادی از آنها نیست. و در جهاد امروز که سلیمانی متنوع در آن زیست میکنند از لحاظ نابود شدن خاطر اشعار و هنرمندان و احیاناً آثار و نوشه‌هایشان حفیر تر و از باد رفته‌تر بنتظر می‌ردد.

و امروز نیز نه تنها تغییری در این اوضاع بوقوع نیوسته بلکه کماکان آذربایجان یکی از گورستانهای استعدادهای شکوفان انسانها، و فرشخانه هنرمندان مهد خودمی‌باشد.

و چه نمودارهای جانداری‌داریم از اینکه بیان دعیم این فراموشخانه تا چه حدگم‌انگیز و خفه‌گننده است: فرزندان ملکتی‌بوده‌ای عا هنوز نام‌سیاری از شاهران سر زمین خود را نمی‌دانند، نجه‌هایی که ده آغوش مدرسه‌ها و دانشگاهها پرورش می‌یابند در همان دریاچه از کتاب‌آی و علمی و هنری محیط‌های آموزشی خوبش را دارند، بجز دیده‌های از نیمه‌ها از فضولی‌ها، از خطای‌ها از واپرایها - قوستی‌ها که تصری صادقانه در راه بیان ایده‌ها و آرمانهای مردم سر زمینشان کوشیدند و گمنامی‌ها هنوز ندانند لا تهمت‌ها متحمل شدند آمی‌بینند و چه بسا، اکثر انسانی‌های سماهی به متعادله می‌شود مقاومت‌های کو ناد و جمله‌های مختصری جایی از توهم و تختص و تکفیر و داوری‌های آسوده به شخص‌های و حشمت‌کار است.



دبیات دانش

تهران، اول خیابان دانشگاه

تالیف: ۴۶۰۲۷۹